

شماره ۴۰

بهار ۱۳۶۷

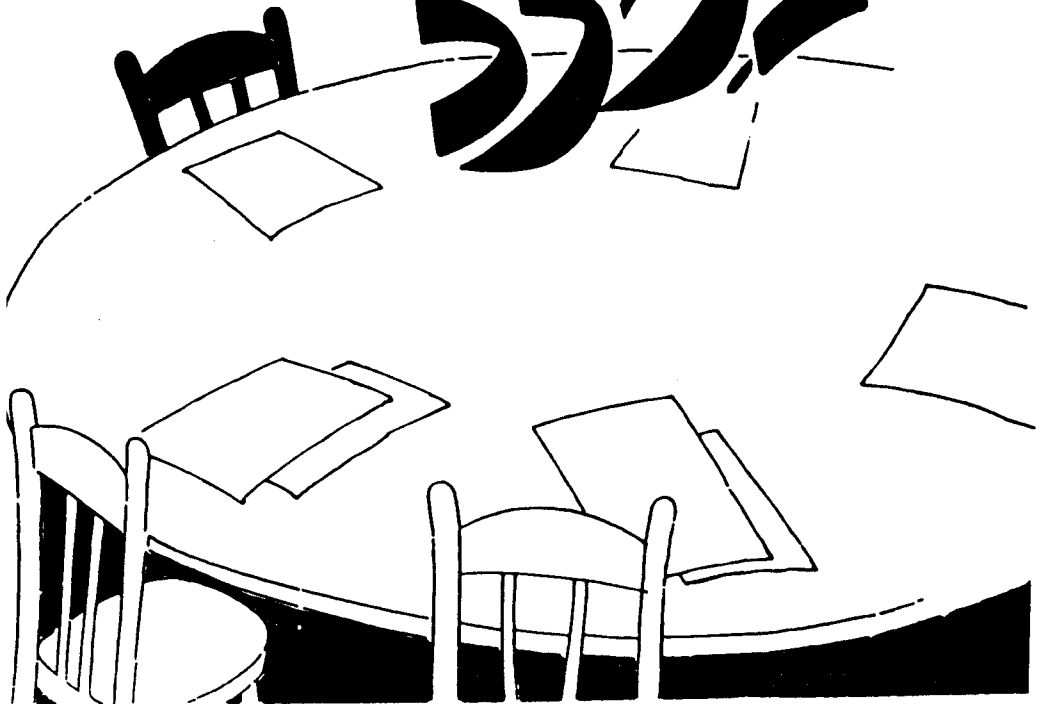
میگردد



شماره

بهار ۱۳۶۷

مکتب



فهرست

۱	سازمانها و احزاب سیاسی (۴)
۲۹	آذربایجان و زبان آن (۴)
۵۱	فاجعه یا سانحه ؟
۷۷	نگاهی به جنگ دبیره "
۹۱	سقوط
	نقش احزاب سیاسی در پیروزی و شکست
۱۰۵	دولت دکتر مصدق ۱۳۳۰ - ۱۳۳۲
۱۲۷	دلایل: دلایل و عواقب سقوط
۱۳۳	سخنی با شاه ایران و هنرمندان
۱۳۹	فاتح
۱۴۳	باویکتور خارا
۱۴۹	هه تا و نه بسوو
۱۵۵	نامه های رسیده

دکتر یونس پارسا بناب

سازمان‌ها و احزاب سیاسی

(۲)

احزاب و سازمان‌های چپ - مارکسیستی در دوره

بعد از انقلاب : ۱۳۶۴ - ۱۳۵۷

دکتر یونس یارسابناب

سازمان‌ها و احزاب سیاسی

(۴)

احزاب و سازمان‌های چپ - مارکسیستی در دوره
بعداز انقلاب : ۱۳۴۴ - ۱۳۵۷

اتحادیه کمونیست‌های ایران

اتحادیه کمونیست‌های ایران در تیرماه ۱۳۵۵ از وحدت گروه پویا (ادامه دهندگان گروه فلسطین) و سازمان انقلابیون کمونیست (م-ل) تشکیل شده و با انتشار روزنامه حقیقت به عنوان ارگان اتحادیه فعالیت نوینی را در جنبش کمونیستی ایران شروع کرد.^{۸۵} سابقه آغاز و رشد سازمان انقلابیون کمونیست به اواخر دهه ۱۳۴۰ برمیگردد. بانیان این سازمان جوانانی بودند که بعد از شکست قیام پانزده خرداد ۱۳۴۲ در خارج از ایران در درون "کنفدراسیون جهانی" فعالیت کرده و با اینکه جزو طرفداران جبهه ملی محسوب میشدند ولی گرایش به مارکسیسم داشتند.

در جریان سال‌های ۱۳۴۹-۱۳۴۲، مسائل متعددی در درون جبهه ملی (مانند اختلافات متعدد سیاسی و فکری، افول فعالیت‌های جبهه و تلاشی تشکیلات آن در ایران، منفصل شدن بعضی از رهبران و بالاخره خروج - و یا اخراج - طرفداران جبهه ملی سوم) تغییر اساسی در کاراکتر

جبهه ملی ایران در خارج بوجود آورد. در این دوره، گرایش به چپ - مارکسیستی، هم بعلت رشد خود وهم در اشرعیت ملی گرا؟ (ملیون) در داخل کنفدراسیون جهانی رفته رفته به گرایش مسلط تبدیل شد. در اواخر تابستان ۱۹۶۷ (۱۳۴۶) بخشی از جوانان درون جبهه، که تمایلات شد - ید همبستگی به جریانات انقلاب کوبا و به فعالیت های ارنستو چه گه وارا پیدا کرده بودند، بیانیه " سازمان همبستگی آمریکای لاتین" (کنفرانس " اولاس") را به زبان فارسی منتشر کرده و به طرفداری فعال از انقلاب کوبا و تئوری " کانون شورشی " پرداختند. در سال ۱۳۴۹، بخشی از این فعالین عملا از جبهه ملی بریده و درخاورمیانه با انتشار باختر امروز به نشر افکار چپ - مارکسیستی دست یازیدند.^{۸۶} گروهی از این بخش بعدها تحت نام " گروه اتحاد کمونیستی" بطور رسمی در پائیز ۱۳۵۶ (۱۹۷۷) خروج خود را از سازمان های جبهه ملی ایران اعلام نمود که در بخش دیگر این نوشته راجع به رشد و فعالیت های آن سازمان شرح داده خواهد شد.

در همین دوره، گروه دیگری از جوانان مارکسیست، که در داخل جبهه ملی رشد یافته بودند، در سال های ۱۹۶۸ - ۱۹۶۶ تحت تاثیر انقلاب فرهنگی در چین به مطالعه و تحقیق درباره انقلاب چین، آموزش ها و نظرات مائوتسه دون روی آورده و سپس در شهریور ۱۳۴۹ (۱۹۷۰) تحت نام " سازمان انقلابیون کمونیست (م- ل)" اعلام موجودیت کردند.^{۸۷} بانیان سازمان با اینکه معتقد به مبارزات قهرآمیز، پیوند با زحمتکشان ایجاد حزب کمونیست ایران و استراتژی " محاصره شهرها از طریق دهات" بودند ولی به " سازمان انقلابی حزب توده ایران"، که در این دوره در کنفدراسیون جهانی نیروی مهمی محسوب میشد، نپیوستند. آنها علت تشکیل سازمان مستقل خود و نه پیوستن به سازمان انقلابی را وجود لیک کار آپورتونیستی " در رهبری آن سازمان اعلام داشتند.^{۸۸} طرفداران سازمان انقلابیون تدریجا به یکی از نیروها در داخل کنفدراسیون جهانی تبدیل شده و در اواسط دهه ۱۳۵۰ (۱۹۴۷-۱۹۷۶)

تعداد قابل توجهی از دانشجویان ایرانی در ایالات متحده رادر درون کنفدراسیون براساس " اندیشه‌ای مائوتسه‌دون" و مبارزات ضد رویزیونیستی علیه " سوسیال امپریالیزم روسیه" بسیج کردند. در همین دوره، این سازمان بطور نسبتاً مرتب با انتشار روزنامه کمونیست و جزوات متعددی چون آنچه در برابرماست (بهمن ۱۳۵۱) و گرنش‌بخود روئی (پائیز ۱۳۵۳) به رقیب بزرگ سازمان انقلابی در جنبش ضد رویزیونیستی کمونیستهای ایران تبدیل شد.

سازمان انقلابیون با اینکه در اول فقط بخاطر " وجود سبک کار غلط و آپورتونیستی" در درون سازمان انقلابی حاضر به وحدت و یاهمکاری با آن سازمان نشد ولی با گذشت زمان اختلاف این دوسازمان در زمینه - های ایدئولوژیکی - سیاسی نیز رشد کرد که در نشریات هر دو و در فاعا - لیتهایشان در درون کنفدراسیون جهانی بوضوح منعکس گشت. در پائیز ۱۳۵۳، سازمان انقلابیون با انتشار جزوه گرنش‌به خود روئی، ضمن بررسی مشی سیاسی سازمان انقلابی اعلام کرد که سازمان انقلابی دچار انحراف " اکونومیستی" شده و معتقد به " تئوری مراحل" در انقلاب دموکراتیک نوین میباشد. در این نوشته، نویسنده تاکید کرد که سازمان نامبرده برای " حفظ وجود خود" حاضر به اتخاذ مشی " راست‌روانه" و یا " گردش به راست" شده است.^{۸۹}

سازمان انقلابی نیز در جواب با انتشار مقالات و کتابچه‌های متعدد رهبری سازمان انقلابیون را بباد انتقاد گرفته و آن را متهم به " چپ روی: بیماری کودکانه" کرد. در یکی از این جزوات نویسندگان ایجاد " سازمان انقلابیون کمونیست" را " غیر قابل توجیه" و " حرکت بسوی تفرقه" خوانده و رهبری آن سازمان را " قافیه با فان چپ" نامیده و مبارزه علیه آن را ضروری دانستند.^{۹۰}

علیرغم این اختلافات، دوسازمان در مواردی منجمله در مبارزه علیه رویزیونیسم، مخالفت با " انحراف کاسروبیستی"، " کانون شورشی" " مبارزات مسلحانه چریکی جدا از توده‌ها" و افشای " آپورتونیزم" و

دنیاله روی " حزب توده ایران از اتحاد جماهیر شوروی نقش مهمی در جنبش خارج از کشور (در داخل کنفدراسیون) بازی کردند.^{۹۱} در اواسط دهه ۱۳۵۰، انقلابیون کمونیست موفق شد که با بسیج و تربیت کادرهای علاقمند، با برگزاری سمینارهای مختلف از طریق سازمانهای دانشجویی و با انتشار جزوات مهم سیاسی وایدئولوژیکی پایه‌ای وسیع توده‌ای در داخل کنفدراسیون جهانی، بویژه در آمریکا، کسب کند.^{۹۲} کادرهای سیاسی و دانشجویی این سازمان در سطح بین‌المللی با همکاری نزدیک با سازمانهای کمونیستی آمریکا (بویژه با طرفداران و هواخواهان "حزب کمونیست انقلابی" ممالک متحده آمریکا) توانستند دانشجویان زیادی را بمبارزه علیه رژیم شاه بسیج ساخته و پشتیبانان متعددی در بین جوانان و دانشجویان بدست آورند.

وحدت " انقلابیون کمونیست " با " گروه پویا " در پائیز ۱۳۵۶ دو چندان به پایه‌های توده‌ای ا سازمان در داخل کنفدراسیون جهانی و جوانان ایرانی در خارج افزود. گروه پویا بقایای عده‌ای بودند که همراه شکراله پاک نژاد و ناصر کاخساز در سال ۱۳۴۹ در موقع عبور از مرز ایران در جهت عزیمت به اردوگاههای فلسطینی برای تعلیم مبارزات چریکی توسط مقامات امنیتی ایران دستگیر شده و بعد از محاکمه به زندان افتاده بودند.^{۹۳} در زندان این عده تحت رهبری ناصر کاخساز بمبارزه علیه رژیم ادامه داد و در جریان بحث و تبادل اندیشه‌ها " انحرافات و اشتباهات " مبارزه و مشی چریکی را جمع بندی کرده و نظرات خود را بنحوی به خارج از ایران منتقل میساختند. در خارج، کادرهای انقلابیون کمونیست با انتشار بخشی از نوشته‌های پویا و ناصر کاخساز توانستند در جریان سالهای ۱۳۵۵-۱۳۵۳ زمینه فکری و تشکیلاتی را برای وحدت بین گروه پویا و سازمان انقلابیون کمونیست آماده سازند.^{۹۴}

در مهرماه ۱۳۵۶ با انتشار شماره اول روزنامه حقیقت دو گروه وحدت خود را اعلام کرده و تحت اسم " اتحادیه کمونیستهای ایران " فعالیت‌های

خود را گسترده تر ساختند. در جریان نیمه دوم سال ۱۳۵۶، کادرهای دانشجویی اتحادیه که تحت اسم "کنفدراسیون برای احیاء سازمان واحد جنبش دانشجویی" فعالیت میکردند با انتشار مجله سیاسی رزم دانشجو به فارسی و روزنامه مقاومت () به انگلیسی پایه های دانشجویی طرفدار اتحادیه را در جنبش دانشجویی بسط داد.

اتحادیه نیز مثل دیگر سازمانهای مائوئیستی طرفدار "انقلاب دموکراتیک نوین" بوده و چون ایران را جامعه "نیمه مستعمره- نیمه فئودال" ارزیابی میکرده در نتیجه خواهان وحدت زحمتکشان با قشرهای مترقی "بورژوازی ملی" و خرده بورژوازی شهری بود. مروری به نشریات این سازمان و مطالعه سرمقالات روزنامه حقیقت نشان میدهد که اتحادیه علیرغم مخالفت شدید با شیوه و مشی مبارزات چپ-یکی، در مبارزه علیه رژیم شاه "مبارزه مسلحانه همراه با کار سیاسی بین توده ها را" تبلیغ کرده و برای شرکت در مبارزات توده ای در ایران کادرهای خود را آماده میساخت.^{۹۶}

با آغاز مبارزات توده ای در سال ۱۳۵۷، اتحادیه تصمیم گرفت که کادرهای خود را برای شرکت در مبارزات عازم ایران سازد. این امر در جریان آن سال با موفقیت همراه بود زیرا که در آستانه انقلاب بهمن ۵۷، کادرهای اتحادیه در اکثر شهرهای ایران سازمانهای توده ای و دانشجویی و جوانان خود را ایجاد کرده و در مبارزات مردم مستقیماً شرکت میکردند.

در جریان پرتلاطم سال انقلابی ۱۳۵۷ و حتی قبل از گسیل کادرها به ایران، در درون اتحادیه دو نظر مختلف درباره نوع و کیفیت مبارزه و کار با دیگر نیروها چپ و انقلابی بوجود آمده بود که در نظرات کادرهای فعال و در نوشته های سازمان منعکس میشد. حضور در صحنه اصلی مبارزه و آشنائی بیشتر با شرایط داخلی کشور و ارتباط با دیگر نیروهای چپ مارکسیستی و سرعت سیر وقایع بالاخره

باعث نه تنها دگرگونی هائی در طرز تفکرو تاکتیکهای رهبری نسبت به مسائل فوق الذکر گردید، بلکه در درون اتحادیه به دوخط منسجم و سیستماتیزه شده تبدیل گشت.

بخشی از رهبری بعد از تماس و همکاری با دیگر نیروهای چپ مطرح ساختند که در شرایط حاکم و وجود جو آزادیهای نسبی و پیدایش و رشد نیروهای متعدد چپ - مارکسیستی بهترین شکل مبارزه را میشود از طریق کار " ائتلافی" به پیش برد. گروهی از رهبری اتحادیه که به اتحادیه کمونیستهای ایران (بخش داخل) معروف بودند عملاً با دیگر نیروهای متعدد چپ دور محور تئوری " دوران گذار" و بر اساس سیاست کار " ائتلافی" بیای ایجاد " کنفرانس وحدت" رفتند. این بخش از اتحادیه بعد از انتشار یک سری مقالات تحت عنوان " در راه ایجاد حزب: مارکسیستهای و مبارزه ایدئولوژیک" در حقیقت، از بدنه اتحادیه جدا شده و سازمان " اتحاد انقلابی برای رهائی کار" را تشکیل داد. " اتحاد انقلابی" با انتشار ارگان خود به اسم زحمت به تبلیغ خط خود در رابطه با " کار ائتلافی" در جنبش کمونیستی ایران ادامه داد.^{۹۷} پایه گذاران زحمت، برخلاف اتحادیه کمونیستهای ایران و نویسندگان حقیقت^{۹۸}، از همان اوان انقلاب به مخالفت آشتی ناپذیر با دولت موقت بازگان برخاسته و دولت را وابسته به امپریالیسم ارزیابی کردند.^{۹۹}

رهبری اتحاد انقلابی تئوری سه جهان را " رویزیونیستی" دانسته و سیاست خارجی چین را محکوم ساخته و مبارزه علیه نظرات مائو تسه دون را " اپورتونیستی" اعلام کرد.^{۱۰۰}

برخلاف اتحاد انقلابی، اتحادیه کمونیستها معتقد به وجود جناح نسبتاً مترقی در داخل هیئت حاکمه بوده و از بنی صدر پشتیبانی کرد. بعد از آغاز جنگ ایران و عراق، اتحادیه جنگ و دفاع از طرف ایران را عادلانه ارزیابی کرده و در جنگ علیه عراق و دفاع از شهرهای آبادان و خرمشهر فداکاریها نشان داد.^{۱۰۱}

اتحادیه در جریان ماههای پرتلاطم زمستان ۱۳۵۹ و بهار ۱۳۶۰ زمانیکه مبارزه بین جناح بنی صدر و جناح انحصارطلب حـزب جمهوری اسلامی تشدید پیدا کرد از موقعیت و مواضع بنی صدر دفاع کرده و ارتشیان و کارگران را برای اعتراض و دفاع از انقلاب و سرپیچی از " اسلام حزب حاکم " دعوت کرد.^{۱۰۲}

بعد از جریانات خرداد ۱۳۶۰، براندازی بنی صدر از ریاست جمهوری و قلع و قمع مسلحانه نیروهای مخالف توسط حزب حاکم جمهوری اسلامی، اتحادیه به پشتیبانی خود از بنی صدر ادامه داده و بیای تدارک مبارزه مسلحانه رفت. در حقیقت شماره ۱۳۴ (اول مرداد ۱۳۶۰)، اتحادیه در تحلیل از اوضاع اعلام کرد که " حکومت کودتای حزبی پوشالی است و باید سرنگون شود ". بر اساس این تحلیل، اتحادیه در پائیز ۱۳۶۰ دوباره اعلام کرد که " قیام مسلحانه تنها راه مقابله با کودتا و عاجلترین وظیفه عملی و سازمانی نیروهای انقلابی و ملی کشور " می باشد. این وظیفه بنظر رهبری اتحادیه در درجه اول " بر دوش بخش پیشتاز جنبش آزادی ایران یعنی کمونیستهای ایران می باشد " ^{۱۰۳}. طبق این تصمیم کادرهای اتحادیه با همکاری بعضی از ملیون و عناصر طرفدار بنی صدر تحت نام " سربداران " بمبارزه مسلحانه علیه رژیم اسلامی برخاستند.

در روز ۱۸ آبانماه ۱۳۶۰، سربداران جاده تهران - آمل را در بین دو روستای محمدآباد و زرکه بسته و به پخش اولین اعلامیه مبنی بر اعلام موجودیت و مواضع و اهداف اساسی پرداختند. راهبندان دو ساعت طول کشید و در جریان آن جوانان زیادی از دهات فوق-الذکر به سربداران پیوستند. ما مورین انتظامی رژیم با گسیل پیا - سداران در ۲۲ آبان یورش وسیعی را علیه سربداران در جنگل آمل آغاز کرد. پاسداران طبق نقشه ای که قبلا کشیده بودند از سه جبهه به مقر سربداران حمله کردند ولی موفق به سرکوب مبارزین سربدار نشدند و با بجا گذاشتن ۴۴ کشته عقب نشینی کردند.^{۱۰۴}

بعد از این عقب نشینی برای مدتی در شهر آمل و جنگل شمال از اقتدار دولت مرکزی کاسته شد ولی نیروهای انتظامی در جریان ماههای آذر و دی ۱۳۶۰ سربداران را در "حلقه محاصره" قرار دادند این وضع ادامه داشت تا اینکه ماه بهمن نیروهای دولت مرکزی در شهر آمل مورد حمله شدید سربداران قرار گرفته و تلفات زیادی خوردند. در این روز سربداران اکثر گشتی ها و انجمن های اسلامی را تارومار ساخته و عده زیادی از مامورین انتظامی را در "دادگاههای انقلابی" محاکمه کرده و اعدام نمودند. دولت مرکزی با گسیل نیرو از مناطقی دیگر به جنگ بزرگی علیه سربداران پرداخت. در طول این جنگ حدود ۲۳۰ نفر از پاسداران و بسیجی ها و حزب الهی ها توسط سربداران به قتل رسیده و نزدیک به ۵۰۰ نفر از مامورین دولتی زخمی شدند. شهر آمل عملاً چند روزی بدست مخالفین رژیم و سربداران افتاد.^{۱۰۵}

قیام پنجم بهمن ۱۳۶۰ توسط سربداران در آمل، با اینکه در جریان ماه بهمن از طرف نیروهای انتظامی رژیم سرکوب گشت، ولی سر و صدای زیادی در داخل و خارج ایران کرده و طرفداران زیادی کسب کرد. بعد از سرکوب قیام آمل، سربداران دوباره به جنگ عقب نشینی کرده و به حملات چریکی خود علیه مامورین انتظامی ادامه دادند. این درگیریها تا فروردین ۱۳۶۱ ادامه داشت!^{۱۰۶}

در جریان مبارزه سربداران علیه دولت مرکزی، اتحادیه کمو-نیستهای ایران، که محبوبیت فراوانی در داخل آپوزیسیون کسب کرده بود، بر طبق مواضع سیاسی خود که در بیانیه های متعددی انتشار یافته بود در پائیز سال ۱۳۶۰ به "شورای ملی مقاومت" پیوست. در همین زمان اتحادیه در خارج از ایران با ایجاد "ستاد" (سازمان توده انقلابی دانشجویان) به بسیج دانشجویان مترقی و دموکراتیک پرداخت. این سازمان در نشریه خود به اسم ستاد ایدئولوژی سیاسی و خط مشی ستاد را چنین اعلام کرد:

"قبل از پاسخگویی به این سؤال بایستی پایگاه طبقاتی

دانشجویان را مشخص کنیم. دانشجویان دارای طرز تفکر، دیگه‌های طبقاتی - ایدئولوژیک سیاسی گوناگونند و در تولید جامعه‌نقشی ندارند که در ارتباط با آن منافع طبقاتی خاصی را دنبال کنند. به همین دلیل است که ما معتقدیم جنبش دانشجویی میبایستی دموکراتیک باشد و بر اساس خواسته و منافع خلق که دربرگیرنده منافع توده‌های دانشجویی است حرکت کند. ستاد نیز همین اساس را مبنای کار خود قرار داده و به تبلیغ ایدئولوژی خاصی نمی‌پردازد. بلکه معتقد است که هر دانشجو با ایدئولوژی خاص خود بشرط آنکه با دشمنان خلق مرز بندی نماید و خط مشی دموکراتیسم پیگیر انقلابی را در مقابل لیبرال-لیسم بورژوازی تبلیغ نماید. در یک سازمان توده‌ای دانشجویی میتواند به مبارزه علیه امپریالیسم و ارتجاع پردازد.^{۱۰۷}"

در بهار ۱۳۶۱ نیروهای انتظامی بالاخره با سرکوب مسلحانه توانستند که اکثر رزمندگان سربداران را در جنگلهای شمال و در شهر آمل از بین برده و یا دستگیر سازند. خود سازمان اتحادیه کمونیستها در تیرماه ۱۳۶۱ ضربه شدیدی خورد. در این درگیری نزدیک به ۲۵۰ نفر از رهبران، کادرها، و اعضا و هواداران سازمان بزدان افتادند.^{۱۰۸} بعد از سروصداهای زیاد از طرف رسانه‌های گروهی، رژیم اسلامی بعد از "محاکمات اسلامی"، ۲۲ نفر از رهبران و فعالین سربداران را در پنجم بهمن ۱۳۶۱ در شهر آمل اعدام دسته جمعی کرد.^{۱۰۹}

در بهار ۱۳۶۲، در نشست شورای چهارم خود، اتحادیه کمونیستهای ایران طی مصوباتی مواضع سیاسی و ایدئولوژیکی سازمان را همچنان بر مواضع دفاع از مارکسیسم - لنینیسم اندیشه مائوتسه دون، و استقرار جمهوری دموکراتیک خلق اعلام کرده و تدارک و پیشبرد انقلاب دمو-کراتیک نوین را هدف استراتژیکی خود قرار داد.

در همین شورا، اتحادیه همچنین طی مصوبه‌ای خروج خسود را از "شورای ملی مقاومت" اعلام کرده و خاطر نشان ساخت که "عدم وجود تاکتیک مشترک در درون شورای ملی مقاومت، زمینه اتحاد تاکتیکی ما

با این شورا را از میان میبرد" این مصوبه همچنین شرح داد که در رابطه با سازمان مجاهدین خلق نیز، با توجه به مغایرت تاکتیک ما با ایشان، این وحدت تاکتیکی نیز غیر عملی می‌گردد. تاکتیکی که از طرف این سازمان بمثابه تاکتیک محوری مطرح گردیده در یک کلام، مبارزه مسلحانه می‌باشد. بنظر ما مبارزه مسلحانه بی‌انگشلی از مبارزه بوده و نمی‌تواند بمثابه یک تاکتیک تلقی گردد. ما معتقدیم که تاکتیک آنچنان که در فرهنگ م-ل-ل تعریف گردیده مبین روش پرولتاریا در یک دوره از اوقات یا اعتلاء، صعود یا نزول و تعرض یا تدافع جنبش بوده و اشکال مبارزه، تشکیلات و شعار-های آن دوره را تعیین میکند. بنا بر این جایگزینی یکی از اشکال مبارزه بجای کل تاکتیک نادرست می‌باشد.^{۱۱۰}

بعد از خروج از "شورای ملی مقاومت"، اتحادیه کمونیست‌های ایران در جریان سال ۱۳۶۳ به فعالیت خود در داخل جنبش دانشجوی-ئی خارج از طریق انتشار سناد ادامه داده و در سطح بین‌المللی با احزاب کمونیست، بویژه با آر-سی-پی (حزب کمونیست انقلابی) ممالک متحده، بر اساس مواضع اعلام شده در شورای چهارم به همکاری پرداخت. یکی از فعالیت‌های ارجدار اتحادیه در این دوره ترجمه و انتشار مجله بین‌المللی جهانی برای فتح، که از طرف سازمان‌های مارکسیست لنینیست جهان (طرفداران اندیشه‌های مائوتسه دون و انقلاب فرهنگی) مشترکا انتشار می‌افت، بود.

سازمان وحدت کمونیستی

سابقه فعالیت پایه‌گذاران سازمان وحدت کمونیستی، که تا زمستان ۱۳۵۶ به شکل گروهی در درون جبهه ملی ایران در خاورمیانه متشکل بودند، به اواسط دهه ۱۳۴۰ می‌رسد. بعد از اتفاقات قیام پانزده خرداد ۱۳۴۲ تشکیلات جبهه ملی دوم در ایران توسط رژیم شاه از هم پاشیده و اکثر رهبران آن یا

موقتا از سیاست کناره‌گیری کردند و یاراهی خارج گشتند. طرفداران جبهه ملی در خارج به رهبری افراد سرشناسی مثل دکتر علی شایگان و محمد نخشب، که بعد از کودتای بیست هشت مرداد ۱۳۳۲ به خارج آمده بودند، "جبهه ملی سوم" را ایجاد کردند. جبهه ملی سوم بخاطر اختلافات بر سر مسائل سیاسی و تئوریکي چون "اصل تخریب"، کیفیت و چگونگی رهبری با مشکلات سازمانی روبرو گردیده و بعد از کمی، با اینکه در داخل کنفدراسیون جهانی دانشجویان پایه نسبتا وسیعی داشت، از هم پاشیده و دچار انشعاب گردید.

پس از افول جبهه ملی و کناره‌گیری افراد مجرب آن، بخشی از فعالین جوان درون جبهه در سالهای ۱۳۴۶-۱۳۴۵ در اروپا و آمریکا به "بحث ضرورت کارگروهی" روی آوردند این امر موجب پیدایش حرکات جدیدی در بین طرفداران جوان جبهه ملی، که هنوز در داخل انجمن‌های دانشجویی درون کنفدراسیون فعالیت داشتند، گردید. در سال ۱۳۴۷، این افراد بتدریج با مطالعه آثار چه‌گوارا و تکامل انقلاب کوبا گرایشات چپ را یکال پیدا کرده و به پشتیبانی از مصوبات کنفرانس معروف "اولاس" مشی مبارزات چریکی را بین دانشجویان تبلیغ کردند.

این افراد با اینکه گرایشات چریکی و یا مارکسیستی پیدا کرده بودند ولی عمدتا در داخل جبهه ملی و تحت عنوان آن فعالیت میکردند. گروهی از این افراد در پروسه تکامل خود بسوی نظرات مائوتسه دون و انقلاب چین گرویده و سازمان مستقل خود را بوجود آوردند که ما در بخش اول این نوشته به تشریح آن پرداختیم.

گروهی دیگر از درون جبهه ملی در سال ۱۳۴۸ از اروپا و آمریکا عازم خاورمیانه (لبنان) شده و در آنجا با انتشار باخترا امروز (دوره چهارم) به فعالیت جدیدی روی آورد. این گروه با اینکه انسجام یافته تر کار میکرد و گرایش خود را به مارکسیسم علنی کرده بود ولی بعلمت مواضع و سوابق و بینش افراد آن عمدتا تحت اسم "جبهه ملی" کار کرده و حتی

خصوصیات جبهه‌ای نیز داشت. این طرز تفکر و بینش بروشنی در شماره‌های باختر امروز منعکس میشد. در شماره‌های او تا چهارم همین روزنامه (دوره چهارم) گروه کوشش کرد که اعتقاد و ضرورت به "تشکل گروهی" را با احیاء جبهه ملی بر مبنای شکل و محتوای نوین تلفیق دهد. با اینکه این گروه بطور علنی اسم و رسم خود را اعلام نمیکرد ولی در بعضی از انتشارات منجمله در مقدمه‌ای که به کتاب مسعود احمدزاده مبارزه مسلحانه هم‌استراتژی هم تاکتیک که در آذر ۱۳۵۰ از طرف سازمانهای جبهه ملی ایران (بخش خاورمیانه) چاپ شد مسئله وجود گروه بطور جانبی و غیرمستقیم ولی صراحتاً مطرح شد.^{۱۱۱}

در آغاز دهه ۱۳۵۰، زمانیکه جنبش چریکی بویژه از طرف سازمان مجاهدین خلق و سازمان چریکهای فدائی خلق در ایران اوج گرفته و سروصدای زیادی در داخل و خارج (در کنفدراسیون جهانی) ایجاد کرده بود، این گروه تحت اسم جبهه ملی در خاورمیانه و از طریق انتشار باختر امروز خود را عملاً نماینده و یا "رابط" سازمانهای چریکی ایران با آپوزیسیون خارج (که عمدتاً بصورت علنی در داخل کنفدراسیون فعالیت میکرد) محسوب میداشت.

در کنگره مشترک سازمانهای جبهه ملی خارج از کشور در سال ۱۹۷۲ (۱۳۵۱) و پلنوم ۱۹۷۳ (۱۳۵۲)، این گروه مجدداً مسئله ضرورت فعالیت گروهی و گرایشات مارکسیستی خود را مطرح ساخته و موفق به تصویب آن گردید در این نشست‌ها با اینکه عده قابل ملاحظه‌ای از اعضای جبهه ملی نگرانی خود را از شیوع و نفوذ گرایشات مارکسیستی و مبارزات چریکی در درون جبهه ملی ابراز داشتند ولی در مورد موجودیت گروه مارکسیستی، که در خاورمیانه با انتشار باختر امروز به فعالیتهای گسترده‌ای دست زده و با چریکها و مجاهدین نیز از طرق مختلف تماس پیدا کرده بود، یا مخالفت نکرده و یا سکوت کردند.

فعالیت این گروه در خاورمیانه تازه "بمنزله روزنامه‌امید" و "خروج از بن بست" تلقی شده و حتی باعث اعتبار جبهه ملی و طرفدارانش

در درون آپوزیسیون خارج گردید. جبهه ملی ایران که بخاطر اختلافات درونی خود (انشعاب معروف که "جبهه ملی سوم" در مقابل "جبهه ملی در تبعید" در سالهای ۱۳۴۶-۱۳۴۳) از یک طرف و اوج‌گیری فعالیتهای سازمانهای طرفدار اندیشه‌های مائوتسه‌دون (سازمان مارکسیست لنینیستی طوفان، سازمان انقلابی حزب توده و سازمان انقلابیون کمونیست (م-ل)) از طرف دیگر، پایه‌های توده‌ای دانشجو-پان خود را در داخل کنفدراسیون از دست داده بود.

در سالهای ۱۳۵۶-۱۳۵۲ بشکرانه گروه باختر امروز درخاور-میانه تدریج‌پایه‌های توده‌ای بین‌کنفدراسیون پیدا کرده و حتی در بعضی از فدراسیون‌های دانشجویی اکثریت رهبری را بدست آورد!^{۱۱}

ولی بافرا رسیدن سال ۱۳۵۶ دیگر در واقع این گروه فقط اسم "جبهه ملی" و دکتر فاطمی را تحت اسم باختر امروز با خود حمل میکرد. چون افرادی که دارای طرز تفکر جبهه ملی یعنی ملی‌گرا و غیر مارکسیست بودند یا کاملاً همکاری خود را با این گروه بریده یا از سیاست موقتاً هم که شده کناره گیری کرده بودند!^{۱۲}

تحت این شرایط طبیعی بود که این گروه دیگر نمیتوانست به اسم "جبهه ملی" به فعالیت خود ادامه دهد. در نتیجه در زمستان ۱۳۵۶ (۱۹۷۷) در جلسه نسبتاً وسیعی که از اعضا و هواداران سازمانهای جبهه ملی ایران خارج از کشور (بخش اروپا) با شرکت نمایندگانی از سازمانهای جبهه ملی ایران خارج از کشور (بخشهای خاور میانه و آمریکا) تشکیل شد، اعضای این گروه نظرات خود را پیرامون مسائل گذشته بیان داشته و خروج خود را از سازمانهای جبهه ملی ایران اعلام نمود.

گروه بعد از خروج طی جلسهای در بهمن ۱۳۵۶ به اسم "گروه اتحاد کمونیستی" اعلام موجودیت کرد!^{۱۳} این گروه، با اینکه تا این زمان بطور غیر رسمی هم که شده نمایندگی غیرمستقیم و تقریبی چریکها و مجاهدین را در خارج در بین دانشجویان داشت ولی در نتیجه

اختلافات ایدئولوژیکی که با مجاهدین مارکسیست از یک طرف، و با چریکهای خلق از طرف دیگر پیدا کرده و "پروسه" معروف به "تجانس" نیز قطع شده بود، به فعالیت مستقل روی آورده و در درون جنبش دانشجویی خارج، سازمان دانشجویی "پلاتفورم چپ" را تشکیل داد.^{۱۱۵}

در بحبوحه انقلاب سال ۱۳۵۷، "گروه اتحاد" با انتشار مجله رهائی به فعالیت خود افزود، و سپس تحت نام "سازمان وحدت کمونیستی" بعد از انتقال به ایران به مبارزات مردم پیوست. "سا-زمان وحدت" برخلاف سازمان چریکهای فدائی خلق و سازمان پیکار ("مجاهدین بخش مارکسیست" - سابق) معتقد به "انقلاب دموکراتیک" نبود، و بخاطر اعتقاد به اینکه تضاد اصلی رادر ایران تضاد بین سرمایه و کار تشکیل میدهد انقلاب سوسیالیستی را تبلیغ میکرد.^{۱۱۶} این سازمان ضد نظرات استالین و مخالف "مائوئیسم" بوده و چون وجود "بورژوازی ملی" را قبول نداشته، در نتیجه معتقد به وحدت و یا همکاری اساسی با هیچ یک از بخشهای "بینابینی و لیبرال" در جامعه ایران نبود.

این سازمان بعد از جریان‌ات خرداد ۱۳۶۰ علی‌رغم ضربه نیروهای امنیتی به انتشار نشریه رهائی ادامه داده و در آن سر-نگونی رژیم جمهوری اسلامی را شعار خود قرار داد. در این دوره سا-زمان وحدت نیز مثل اکثریت نیروهای چپ دچار انشقاق و تفرقه گشت. بخشی از هواداران این سازمان، که قبلا تحت رهبری حسن ماسالی "سازمان زحمتکشان مازندران و گیلان" را ایجاد کرده بودند در شمال ایران در جریان پاییز و زمستان ۱۳۶۰ ضربات شدیدی از طرف نیروهای امنیتی خوردند. بقایای گروه در خارج از ایران (در اروپا) با انتشار روزنامه راه رهائی به فعالیت خود ادامه داده و خود حسن ماسالی نیز به عضویت "شورای ملی مقاومت" در آمد.

در سال ۱۳۶۲، حسن ماسالی، ضمن اعتراض و مخالفت با سبک

کار شورا و "عدم وجود دموکراسی" در درون شورا به جهت اختلافات سیاسی با سازمان مجاهدین خلق، "شورای ملی مقاومت" را ترک کرد.^{۱۱۷}

سازمان وحدت کمونیستی، در خارج از ایران، نشریات مختلفی را در اروپا و آمریکا انتشار داده و به فعالیت در داخل آپوزیسیون ادامه داد. نشریه بولتن اخبار ایران در اروپا و روزنامه رهائی ارگان سازمان تا اواسط تابستان ۱۳۶۴ بطور نسبتاً مرتب منتشر میگشت. در ضمن انجمن "دانشجویان ایرانی پلاتفورم چپ" نیز که در هوستون (تکزاس) در سال ۱۳۶۲ فعالیت میکرد، از سازمانهای دموکراتیک و دانشجویی طرفدار "سازمان وحدت کمونیستی" بود. ارگان این انجمن، گاهنامه، بود که آن نیز بطور مرتب در سالهای ۱۳۶۲ و ۱۳۶۳ پخش میگردد.

حزب کارگران سوسیالیست

این حزب، که تنها سازمان تروتسکیستی در جنبش چپ ایران است، عمدتاً توسط افراد و شخصیت‌هایی که معتقد به لئون تروتسکی و نظرات او در جنبش جهانی کمونیستی هستند،^{۱۱۸} در بحبوحه انقلاب در ۱۳۵۷ پایه عرصه وجود گذاشت. پایه گذاران این حزب سالها در خارج از ایران با همکاری سازمانهای تروتسکیستی در آمریکا و اروپا^{۱۱۹} توانسته بودند بخشی از دانشجویان ایرانی را به مرام و پلاتفورم سیاسی خود جلب کنند. این گروه در اواسط دهه ۱۳۵۰، با عزیمت رضا براهنی شاعر و نویسنده بخارج از ایران به پایه‌های توده‌ای خود در جنبش دانشجویی خارج دو چندان افزود.

بعد از پیروزی انقلاب بهمن و تشکیل "حزب کارگران سوسیالیست" رهبری حزب، بویژه بابک زهرائی، از انقلاب ایران پشتیبانی کرده و بیکی از سرسخت‌ترین مدافعین رهبری خمینی در داخل جنبش چپ تبدیل شد. ولی بعد از پایان "بهار آزادی" و آمدن پائیز ۱۳۵۸،

در جریان فعالیت برای انتخابات مجلس خبرگان اختلافاتی در بین رهبری بوجود آمد که منجر به انشعاب در درون این حزب گشت ، بخشی از آن تحت نام " جناح مبارز حزب کارگران سوسیالیست " از رهبری رسمی سازمان بریده و با حمایت رضا براهنی به تحریم انتخابات مجلس خبرگان روی آورد. در جریان انتخابات برای ریاست جمهوری " حزب کارگران سوسیالیست " طی نشستی رضا براهنی رارسمای از حزب اخراج کرده و به انشعاب رسمیت بخشید.^{۱۲۰} بعد از اخراج براهنی ، طرفداران " جناح مبارز... " در خارج از ایران ، بویژه در آمریکا ، با بخشی از طرفداران سازمان چریکهای فدائی خلق (اقلیت) ، که از آن سازمان در سال ۱۳۶۱ انشعاب کرده بود ، به همکاری پرداخته و تحت نام " گرایش سوسیالیستی " برای مدتی نیز نشریه سوسیالیسم و انقلاب را منتشر کردند. بعد از یکسال همکاری ، این دو گروه از هم جدا گشته و تحت نامهای مختلف براه خود رفتند .

و اما در ایران ، حزب کارگران سوسیالیست (برهبری بابک زهرائی) ، در دیماه ۱۳۵۸ در بحبوحه انتخابات برای ریاست جمهوری اسم خود را رسما به " حزب کارگران انقلابی " تغییر نام داد تا در اذهان عمومی با فعالیتهای " جناح حزب کارگران سوسیالیست " ، که علیه شرکت در انتخابات مجلس خبرگان موضع گرفته و فعالیت در انتخابات برای ریاست جمهوری را نیز تحریم میکرد ، مورد تمییز قرار گیرد . در همان زمان (در زمستان ۱۳۵۸) بعد از تغییر نام ، شورای مرکزی حزب بابک زهرائی را بعنوان کاندید ریاست جمهوری خود معرفی نموده و به فعالیت سیاسی دامنه داری دست زد . " حزب کارگران انقلابی " از " دانشجویان پیرو خط امام " و عمل گروگانگیری دفاع کرده و رهبری خمینی را پذیرا بود . رهبری این حزب " تحقق ارتش ۲۰ میلیونی برپایه بسیج نظامی شوراها و کمیته های محلی " را امکان پذیر دانسته از حقوق " ملیت های ستمدیده " در صورتیکه در تضاد ،

با رهبری امام خمینی نباشند، پشتیبانی میکرد. این حزب چون عمدتاً و بطور آشکار از مواضع تروتسکی در جنبش کمونیستی و از سیاستهای "انترناسیونال چهارم" حمایت میکرد در تضاد با تمامی سازمانهای چپ ایران بود.^{۱۲۱}

بعد از جریانات خرداد ۱۳۶۰ و براندازی بنی صدر، "حزب کارگران انقلابی" تحت رهبری بابک زهرائی به حمایت خود از رژیم جمهوری اسلامی ادامه داده و مثل رهبری حزب توده و فدائیان خلق (اکثریت) هر نیروی آپوزیسیونی را که بارژیم مخالفت میکرد به "ضد انقلاب" محکوم کرد.

در بهار سال ۱۳۶۲، بعد از سرکوب و دستگیری سران حزب توده نیروهای امنیتی رژیم رهبران و اعضای فعال حزب کارگران انقلابی، منجمله بابک زهرائی، را دستگیر ساخته^{۱۲۲} و عملاً به فعالیت این حزب در داخل ایران خاتمه دادند.

اتحاد مبارزان کمونیست

این سازمان در اوایل ۱۳۶۰ توسط روشنفکران مارکسیست که قبلاً در بعضی از سازمانهای چپ-مارکسیستی، بویژه در "سازمان سهند" فعالیت داشتند، تشکیل گردید. از بدو تشکیل، این سازمان، اشاعه سوسیالیزم علمی را از سوئی و مبارزه با تمایلات رویزیونیستی از نوع "خروشچفی" و "سه جهانی" و بالاخص نوع "پوپولیستی" آن را از سوئی دیگر، در صدر وظائف خود قرار داد.^{۱۲۳}

در جریان سالهای ۶۰ و ۶۱، "اتحاد مبارزان" توانست بعد از یک سری همکاریها و مذاکرات با سازمان کومه له بیپای ایجاد "حزب کمونیست ایران" برود. در این دوره، مخصوصاً بعد از جریانات خرداد ۱۳۶۰، این سازمان هواداری بخش قابل توجهی از سازمان رزمندگان را، که در جریانات تابستان ۱۳۶۰ در زیر ضربات

رژیم عملاً متلاشی شده بود، بسوی خود جلب کرد. این بخش از رزمندگان نشریه‌ای هم به رزمندگان کمونیست هواداران اتحاد مبارزان کمونیست منتشر ساخت. در همین زمان، بخشی از "سازمان وحدت انقلابی" نیز بعد از تلاشی آن سازمان، به اتحاد مبارزان ملحق شد. در زمستان ۶۰ بخشی از اعضای سازمان پیکار نیز با انتشار نشریه پیکار نظریک سیاسی ۲، همگونی نظرات و مواضع ایدئولوژیکی خود را با "اتحاد مبارزان" اعلام کرد.

به غیر از جلب نظر این گروه‌ها، اتحاد مبارزان در پیروسی همکاری روی کومه‌له نیز تاثیر گذاشت. تاثیر اتحاد مبارزان را دربرنامه این سازمان، که در مصوبات کنگره دون کومه‌له نیز منعکس است میتوان بروشنی دید. در جریان سال ۱۳۶۰ همکاری‌ها و فعالیتها بین این دو سازمان ادامه یافت. در ضمن، بعد از شکست جنبش سربداران در شمال ایران، بخشی از "اتحادیه کمونیستهای ایران"، که از سرکوب دولت مرکزی در امان مانده بودند، به همکاری با کومه‌له و اتحاد مبارزان روی آوردند. در این دوره مهمترین نشریات اتحاد مبارزان، نشریه بسوی سوسیالیسم و روزنامه علیه بیکاری بود. علیه بیکاری ارگان "کمیته‌ای ایجاد اتحاد کارگری علیه بیکاری" بود که توسط سازمان تشکیل یافته بود.

اتحاد مبارزان در جهت استقرار "جمهوری انقلابی - دموکراتیک کارگران و زحمتکشان" مبارزه کرده و چون "ایران را کشوری سرمایه‌داری و تحت سلطه امپریالیسم" ارزیابی میکرد بدین جهت انقلاب دموکراتیک را، که بدون وقفه به انقلاب سوسیالیستی گذار خواهد کرد، تبلیغ مینمود. سازمان معتقد بر آن بود که در جریان این انقلاب "ارتش و سایر نیروهای مسلح حرفه‌ای برچیده‌گشته و تسلیح عمومی مردم و میلیشیا توده‌ای جایگزین" آنها خواهد شد. این سازمان در برنامه سیاسی خود خواهان "دموکراسی شورائی" بمثابه قانون گذار و مجری قانون، برچیده شدن ارتش و سایر نیروهای مسلح

حرفه‌ای و نابودی بوروکراسی دولتی بود.

به نظر "اتحاد مبارزان کمونیست" پوپولیسم (توده پرستی) - توده‌گرایی و خلق‌گرایی (گرایش است که خرده بورژوازی را در جنبش کمونیستی از درک منافع مستقل پرولتاریا بماند) یک طبقه‌عاجز ساخته و با انحلال آرمانهای سیاسی و اقتصادی طبقه کارگر در "جنبش خلق" نهایتاً خرده بورژوازی را به ارتداد برنامه و تئوری کشید. و آنرا به "آستان بوسی بورژوازی" میبرد. مبارزه علیه پوپولیسم توسط این سازمان چنان در جو شکست انقلاب ایران برای اعضا و افراد ساز - مانهای چپ - مارکسیستی جذاب و گیرا بود که بخش‌های قابل توجهی از تمامی این سازمانها را، که بعد از خرداد ۱۳۶۰ یا سرکوب گشته و یا از درون متلاشی شده بودند، بدرون خود کشید.

از این سازمان نشریات متعددی وجود دارد که بروشنی نظرات رهبری آن را متبلور میسازد. یکی از نوشته‌های این سازمان (به اسم اسطوره بورژوازی ملی و مترقی که در دو جلد تهیه شده است) معتقد است که بورژوازی ایران یک پارچه و منسجم در خدمت امپریالیزم جهانی است و ترمهای بورژوازی ملی و یا مترقی و آزادیخواه افسانه بیش نیستند. و سلطنت طلبان و سردمداران رژیم خمینی و طرف - داران بنی صدر و دیگر نیروهای ملی و مترقی در واقع نه دموکراتیک نه ملی و نه مترقی بوده، بلکه نمایندگان سرمایه داری بوروکرات و وابسته ایران به امپریالیزم بین المللی هستند.

این سازمان در برنامه اش نه تنها هماهنگی و همکاری نیروهای چپ را با سازمانهای ملی و دموکراتیک حتی در یک مدت زمان معین و کوتاه رد میکند بلکه اتحاد کارگران و دهقانان را از نظر استراتژی رد کرده و به نقش دهقانان نیز کم اهمیت میدهد.^{۱۲۴} روی این اصل، دیگر سازمان‌های چپ - مارکسیستی رهبری اتحاد مبارزان را به "شبه تروتسکی" بودن و "انقلابیگری کاذب" متهم میکنند.

در جریان سال ۱۳۶۱ رهبری اتحاد مبارزان کمونیست در درون

کومه له اکثریت یافته و در پاییز ۱۳۶۲ این دوسا زمان با کمک بخش هائی از پیکار، وحدت انقلابی، رزمندگان و اتحادیه کمونیستهای ایران، حزب کمونیست ایران را تشکیل دادند.

در نیمه اول شهریور ۱۳۶۲، کنگره موسس حزب کمونیست ایران در کردستان برگزار گردید. کنگره موسس، برنامه و اساسنامه حزب را تصویب کرده و اعضای کمیته مرکزی را انتخاب کرد. اعضای دفتر سیاسی انتخاب شده و عبدالله مهتدی به سمت دبیرکل حزب انتخاب گردید. نام سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران (کومه له) به سازمان کردستان حزب کمونیست ایران (کومه له) تغییر یافت و اختیارات و حقوق ویژه کومه له منجمله انتشار روزنامه ها و مصوبات و دیگر نشریات به زبان کردی و در درون حزب به تصویب رسید.

کومه له

سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان (کومه له) در سالهای ۴۸ و ۴۹ بعد از سرکوب جنبش کردستان و اعدام ملاآواره و دیگر مبارزین کرد، توسط عده ای از روشنفکران مارکسیست کرد که تحت تاثیر انقلاب فرهنگی چین و اندیشه های مائوتسه دون بودند، بوجود آمد. در عرض چند سال این سازمان رشد قابل ملاحظه ای کرده و روشنفکران کرد را از سراسر ایران بویژه از بخش مهاباد بسوی خود جلب کرد.

کومه له یک سازمان مارکسیست-لنینیستی و بخشی از جنبش طبقه کارگر ایران محسوب میشود. این سازمان چون از "حق تعیین سرنوشت برای ملت کرد" دفاع میکرد و استقرار جامعه دموکراتیک و سوسیالیستی را تبلیغ میکرد جایگاه مشخصی در بین روشنفکران و مبارزان کرد داشت. کومه له معتقد بود که حق تعیین سرنوشت بطور بسیار روشنی تا پای جدا شدن رانیز شامل میشود. علیرغم تبلیغ این موضع به عنوان یک حق، رهبری سازمان جدائی را به خلق کرد توصیه

نمیکرد و برای رهایی از قید ستم ملی معتقد بود که " جدائی " خلق کرد را به " بیراهه های صعب العبور " میکشاند. سازمان بر آن بود که رهایی از قید ستم ملی به بهترین نحوی در جمهوری دموکراتیک انقلابی ایران و تحت یک خود مختاری وسیع دموکراتیک میتواند تامین گردد.^{۱۲۵} بعد از انقلاب بهمن ۱۳۵۷، کومه له بسرعت در سراسر کردستان ایران بسط و گسترش پیدا کرده و یکی از دو سازمان بزرگ در کردستان و در نتیجه به رقیب بزرگ " حزب دموکرات ایران " تبدیل گشت.

تازمان آغاز انقلاب در اوایل ۱۳۵۷ او حتی چندی بعد از آن کو-مهله، همانطور که قبلا نیز اشاره رفت، یکی از سازمانهای مارکسیستی طرفدار اندیشه های مائوتسه دون در جنبش کمونیستی ایران محسوب گشته و با سازمانهای طرفدار اندیشه مائو، منجمله با اتحادیه میهن-پرستان کردستان (عراق)، روابط نزدیک داشت. چون کومه له مرحله انقلاب ایران را دموکراتیک و دورنمای آن را انقلاب سوسیالیستی و استقرار جامعه سوسیالیستی ارزیابی میکرد در نتیجه با نیروهای دمو-کراتیک غیر مارکسیستی منجمله " حزب دموکرات کردستان " روابط حسنه و مثبتی داشت.

بعد از انقلاب و توسعه روابط کومه له با نیروهای چپ، بویژه سازمان سهند، که بعدها به اسم " اتحاد مبارزان کمونیست " معروف شد، بتدریج مواضع کومه له در مسائل ملی و بین المللی دستخوش تحولات عمیقی قرار گرفت. در نوشته های مختلف، نویسندگان کومه له در اول اشاره به اندیشه ای مائو را ترک کرده و سپس علیه آنها موضع گرفتند.

در جریان سالهای ۱۳۶۰ و ۱۳۶۱، کومه له بتدریج هر نوع همکاری با نیروهای دموکراتیک غیر مارکسیستی را قطع کرده و تاکید را بر جنبش کارگری گذاشت. رهبری کومه له دیگر بورژوازی ملی را، که در مقاطع مختلف تاریخی مواضع ضد امپریالیستی اخذ میکند، شایسته

همکاری نداشتند و شروع به انتقادات و برخوردهای خصمانه به دیگر سازمانهای کرد بویژه " حزب دموکرات کردستان " کرد. آنها به این نتیجه رسیدند که بورژوازی ایران در بسط در خدمت کارتل‌های بین‌المللی است و در نتیجه درکلیت و بطور یکپارچه وابسته است. روی این اصل کومه‌له شورای ملی مقاومت و بنی صدر را با سلطنت - طلبان و حزب جمهوری اسلامی در یک ردیف و جبهه گذاشته و هر نوع همکاری با این سازمانها منجمله سازمان مجاهدین خلق را رد کرد.^{۱۲۶}

در عوض، کومه‌له همکاریهای خود را با نیروهای چپ بویژه با بقایای رزمندگان و سازمان پیکار بسط داده و به همکاریهای نزدیک با اتحاد مبارزان کمونیست در سالهای ۶۰ و ۶۱ دست زد. بدین جهت در جریان سال ۱۳۶۱ از گسیل و ورود بقایای نیروهای چپ کمونیستی به کردستان که به جهت سرکوب رژیم از هم متلاشی شده و در جستجوی پناهگاهی بودند، استقبال کرده و در سطوح مختلف با آنها همکاری کرد. مهمترین این نیروها " اتحاد مبارزان کمونیست " بود که از اول همکاری بیهای خود را با کومه‌له گسترش داده و پیشنهاد تهیه یک پلاتفورم سیاسی در جهت ایجاد حزب کمونیست ایران را در میان گذاشت.

بغیر از همکاری با نیروهای چپ - مارکسیستی، کومه‌له در خارج از ایران نیز فعالیت‌هایی در جهت اتحاد دانشجویان مترقی و ضد رژیم اسلامی انجام داد، در نشریه سنگر دانشجو، که ارگان سازمان سراسری هواداران کومه‌له در خارج از کشور بود و در آلمان غربی منتشر میشد، جعفر شفیعی، عضو کمیته مرکزی کومه‌له، به جنبش دانشجویی در خارج و " سکتاریسم حاکم " بر آن اشاره کرده و پیشنهاد کرد که برای از بین بردن این " سکتاریسم " و ایجاد وحدت بین جوانان دانشجو " بر اساس یک پلاتفورم مشخص و روشن و عملی " باید گرد هم آمده وزیر پرچم انقلابی دفاع از " دموکراتیسم پیگیر " و علیه رژیم حاکم برای دفاع از مبارزات انقلابی " بسیج و حرکت " در آیند.^{۱۲۷} کومه‌له با اینکه در خارج موفقیت چشمگیری کسب نکرد ولی در

کردستان موفق شد که با بقایای نیروهای چپ- مارکسیستی به همکاری های نزدیکی بپردازد. حاصل این تقلا، تهیه مشترک برنامه و ایجاد " حزب کمونیست ایران" بود.

حزب کمونیست ایران

کومه له در کنگره سوم خود، که در اردیبهشت ۱۳۶۱ در کردستان برگزار گردید، " برنامه حزب کمونیست ایران " را تصویب کرد. این برنامه قبلا به عنوان برنامه مشترک کومه له و " اتحاد مبارزان کمونیست" در سطح نیروهای موجود در جنبش مارکسیستی ایران توزیع شده بود. بعد از بحث های طولانی و مذاکرات، این برنامه حاصل تقلاهای کومه له و اتحاد مبارزان کمونیست بود که اساس ایجاد حزب را بوجود آورد.

بعد از کنگره سوم، در جریان بهار ۱۳۶۱، کومه له و " اتحاد مبارزان کمونیست" تلاش کردند که موانع موجود بر سر راه ایجاد یک حزب سرتاسری را بر طرف سازند. بدین جهت این دو سازمان در جریان نیمه دوم ۱۳۶۱ و بهار ۱۳۶۲ یک کمیته ای بنام " کمیته برگزار کننده کنگره موسس حزب کمونیست ایران" مرکب از هفت نفر، که خود از اعضای کمیته مرکزی های کومه له و اتحاد مبارزان کمونیست بودند، تشکیل دادند. در جریان بهار و تابستان ۱۳۶۲ اسناد و موازین متخذه از طرف این کمیته از طریق " رادیو صدای انقلاب ایران"، که در بهار ۱۳۶۲ ایجاد گشته بود، پخش گردید.

همانطور که قبلا نیز اشاره رفت، کنگره موسس حزب کمونیست در نیمه اول شهریور ۱۳۶۲ برگزار گردید. کنگره موسس برنامه و اساس نامه حزب را تصویب نموده و اعضای کمیته مرکزی را انتخاب کرد. پس از انتخاب اعضای دفتر سیاسی حزب، عبدالله مهدی به سمت دبیر کل حزب کمونیست ایران انتخاب گردید. در مهر ماه همان سال رادیو

"صدای حزب کمونیست ایران" نیز از طرف حزب دایرگشته و شروع بکار کرد. بغیر از کومه‌له و اتحاد مبارزان کمونیست دیگر نیروها تیکه در این حزب متشکل شدند عبارت بودند از بقایای سازمان رزمندگان سازمان پیکار و بخشی از بقایای سازمان وحدت انقلابی و افراد متعددی از سازمانهای چپ مارکسیستی دیگر.

حزب کمونیست ایران، که عمدتاً در کردستان ایران به فعالیت روی آورد، موفق شد که بزودی یک صدای فرستنده به اسم "صدای حزب کمونیست ایران" در کردستان عراق دایر کرده و برنامه‌های فارسی از آن پخش کند. این فرستنده در برنامه‌های خود اولویت فراوانی برای پخش فعالیت‌های پیشمرگان کومه‌له در کردستان ایران قائل شده و سرگونی رژیم خمینی را تبلیغ کرده و هدفش را استقرار جمهوری دموکراتیک خلق قرار داد.

در یکی از برنامه‌های این فرستنده، خبرنگار رادیو در ضمن یک مصاحبه، عبدالله مهتدی را به عنوان دبیر اول حزب معرفی کرد. در این مصاحبه مهتدی از شورای ملی مقاومت انتقاد کرده و وحدت با مجاهدین خلق را رد کرد.^{۱۲۸}

هواداران این حزب، بویژه بخش کردستان آن، در خارج از ایران فعلیتهای چشم‌گیری دارند. نشریه پیشرو، ارگان مرکزی سازمان کردستان حزب کمونیست ایران - کومه‌له، نیز در خارج از کشور تکثیر و توزیع میشود. این نشریه "حرکت عادلانه ملت کرد" علیه ستمگری ملی و برنامه "خودمختاری کردستان" را تبلیغ و سرگونی رژیم جمهوری اسلامی از طریق "یک سیاست تعرضی در کلیه زمینه‌های سیاسی و نظامی" را در مقالات مختلف تبلیغ میکند.^{۱۲۹}

در جریان تشکیل حزب کمونیست ایران، نیروهای امنیتی رژیم جمهوری اسلامی که در داخل شهرهای ایران تمام نیروهای آپوزیسیون را سرکوب کرده بودند، طی پیورشی به کردستان کوشیدند کومه‌له و متحدین آن را سرکوب نظامی کند. در اواخر تیرماه ۱۳۶۲، نماینده

کومه‌له در خارج از کشور طی اعلامیه‌ای اطلاع داد که در همان ماه تعداد زیادی از نیروهای رژیم جمهوری اسلامی با انواع سلاحهای سنگین حمله وسیعی را به دهات منطقه محال مها باد شروع کرده که در آن ۲۰۰ تن از نیروهای دولتی کشته و صدها تن زخمی وعده‌ای نیز اسیر شدند. اطلاعیه این نبرد ۱۴ ساعته را بزرگترین درگیری در کردستان در چهار سال بین ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۴ خواند.

در این نبرد همچنین در رویاروئی‌های دیگر با نیروهای نظامی رژیم کومه‌له همکاریهایی را با دیگر نیروها منجمله حزب دموکرات کردستان انجام میداد. ولی بعد از ایجاد حزب کمونیست ایران این همکاریها قطع شده و سپس اختلافات بین کومه‌له و حزب دموکرات به تدریج منجر به درگیریهای نظامی بین پیشمرگان حزب دموکرات و کومه‌له شد.^{۱۳۰}

اولین درگیری نظامی بین این دوسا زمان سیاسی کرد دریا زده مرداد ۱۳۶۲ در منطقه سردشت رخ داد که منجر به قتل پنج نفر از پیشمرگان کومه‌له و چنندن از حزب دموکرات کردستان گردید.

بعد از این درگیری، اختلافات بین این دوسا زمان بطور فزاینده‌ای تشدید پیدا کرد. هر چند گاه یکبار نشریات مختلف، خارج از ایران اطلاع دادند که پیشمرگان حزب دموکرات عده‌ای از پیشمرگان کومه‌له را به قتل رسانده‌اند. در تعاقب این اخبار جنگ تبلیغاتی بشدت بالا گرفته و طرفین از نیروهای سیاسی دیگر دعوت کردند که با تحقیق حق را از ناحق متمایز سازند. علی‌رغم مذاکرات و تحقیقات و آتش بس، این دوسا زمان نتوانستند جلو درگیریهای نظامی بین پیشمرگان خود را بگیرند و این درگیریها بطور روزافزونی در اواسط ۱۳۶۳ افزایش یافته و به رشد جنبش ملی خلق کرد صدمات زیادی وارد آورد.

در پائیز ۱۳۶۳ او زمستان همان سال درگیریهای نظامی بین این دو سازمان به اوج خود رسید. در ۲۵ آبان ماه و سپس در ۶ بهمن ماه ۱۳۶۳ در هورامانات تلافی و رویاروئی نظامی بین این دوسا زمان

بقدری قهرآمیز بود که نزدیک به ۵۰ نفر از پیشمرگان حزب دموکرات و کومه له بقتل رسیدند و بیش از ۲۰ نفر زخمی گشتند. این رویدادها ابعاد وسیعی بخود گرفته و طرفین بعد از آن به پیشمرگان خود آماده باش سراسری برای مقابله با یکدیگر دادند.^{۱۳۱}

برخورد آنتاگونیستی هر دو حزب به یکدیگر، وجود چپ‌روی^{۱۳۲} در رهبری حزب کمونیست ایران و تنگ‌نظری‌های حزب دموکرات جزو عواملی هستند که به ادامه تلافی و جنگ بین این دو حزب کمک کرده و در واقع باعث نزول و کاهش محبوبیت و کارآئی این دو حزب بین مردم ایران بطور اعم و مردم کردستان بطور اخص در سالهای اخیر گردیده است.

پایان بخش دوم از فصل نهم کتاب

تاریخ هشتاد ساله احزاب و سازمانهای سیاسی در ایران

آذربایجان و زبان آن (۴)

۳-۲- استاندارد یزاسیون

آذربایجان وزبان آن (۴)

۳-۲- استاندارد دیزاسیون

دکتر عباسعلی جوادی

مقصود از "استاندارد دیزاسیون" زبان، پیدایش و تکامل "زبان استاندارد" یعنی گونه معینی از زبان است که از طرف کل و یا اکثریت جمعیت مربوطه بعنوان گونه واحد و مشترک آن زبان بکار برده شود.

میدانیم که هر زبان گونه‌های مختلفی دارد. مثلاً فارسی از نظر معیار محلی و منطقه‌ای دارای گونه‌های (در این مورد: لهجه‌های) اصفهانی، تهرانی و غیره است. از نظر تاریخی، فارسی را علی‌الاصول به سه دوره و گونه فارسی کهن، میانه و معاصر تقسیم می‌کنند. تعلقات اجتماعی و شغلی هم باعث پیدایش طبقه‌بندی بخصوصی از گونه‌های زبان (از قبیل "زبان" رانندگان تاکسی، خلبانان، پزشکان و پاروچانیون) می‌شود. از نظر سبک زبان و بیان میتوان گونه‌های مختلفی از یک زبان واحد را مشاهده کرد (از قبیل سبک زبان اداری، خطاب مافوق به مادون و غیره). از طرف دیگر بین گونه نوشتار و کتابت و گونه گفتار و محاوره هم فرق موجود است. مثلاً در محاوره فارسی، گونه کتابی، ادبی و رسمی آن چندان رعایت نمی‌شود (گرچه استاندارد زبان گفتار امروزه التقاطی از زبان کتابی و لهجه تهرانی است) (جوادی ۱۹۸۴). با وجود این همه گوناگونی باز میدانیم که در زبان فارسی بتدریج و به نسبت معینی گونه استاندارد وجود آمده که در نوشتار و گفتار، از آن جمله کتب و مجلات، رادیو - تلویزیون، سخنرانی‌های رسمی، نشریات و بخش نامه‌های دولتی، قوانین،

اسناد و مدارک رسمی ، در عین حال صحبت بین شهروندان متعلق به گروههای زبانی و یا لهجهای گوناگون (مثلا بین سبک اصفهانی و یک رشتی) کمابیش مورد استفاده قرار میگیرد ، هر چند افراد با وجود این استاندارد نسبی که در فارسی بوجود آمده ، باز متأثر از طرز تلفظ محلی و یا شخصی خود ، الفاظ و لغات و اصطلاحات ویژه ، سبک بیان و زبان مخصوص بخود هستند و به درجات مختلفی بین این زبان "استاندارد" و این و یا آن گونه فارسی در نوسانند .

در ابتدای کار ، یعنی چند صدسال ، هزارویا دوهزار سال پیش هیچ کدام از زبان ها دارای گونه استاندارد و واحدی نبودند و هر گروه از جمعیت ، مردم هر روستا و شهر و منطقه به گونه و لهجه و شیوه مخصوص بخود حرف میزد و چندان نیازی هم به زبان مشترک و واحد بصورت کنونی موجود نبود . مثلا در گذشته بعضی از پادشاهان بزرگ برای اداره سرزمینهای وسیعی که فتح و اشغال میکردند از یک زبان و یا لهجه بخصوص به عنوان زبان مشترک و واحد آن " سرحدات " استفاده میکردند . این زبان و یا لهجه (که البته در مقایسه با شرایط کنونی در چارچوب بسیار محدود تری مورد استفاده قرار میگرفت) به عنوان زبان و یا لهجه "رسمی" شروع به استانداردیزه شدن نموده است . بدون گونه واحدی از یک زبان بخصوصه فقط اداره یک کشور ، بلکه تماس و رابطه بین شهروندان آن کشور هم سخت و گاه غیر عملی است . برای پاسخگویی به این نیاز اجتماعی یکی از زبانهای آن کشور (معمولا زبان قوم و ملت حاکم) و یا لهجه بخصوصی از یک زبان (معمولا لهجه شهر و منطقه ای که از نظر سیاسی ، اقتصادی و تجاری مهم است ، مثلا پایتخت) بصورت زبان و لهجه رسمی درآمده و استانداردیزه شده است . این نوع " استانداردی زاسیون " تا چند صدسال پیش

هرگز بمعنای وسیع و حقیقی انجام نگرفته و شاید احتیاجی هم بدان نبوده است. یعنی اکثریت بزرگ دهاتی و عمدتاً "بیسواد" وارد این پروسه نشده و این پروسه تعمیم نیافته است. علت اساسی و عمده این وضع شاید در اقتصاد بسته، محدود و "خود کفا"ی سابق نهفته است. جمعیت‌هایی که اکثریتشان روستائی بوده و از نظر اقتصادی در محیطی محدود و کوچک زندگی می‌کرده‌اند یادنیای خارجی تماس و رابطه چندانی نداشته و نیازمند به زبانی رسمی و استاندارد هم نبوده‌اند. بدین ترتیب زبان ادبی و کتبی در محدوده کوچک یک قشر باسواد محبوس مانده است.

ولی همگام با ترقی اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، نیاز به ایجاد زبان استاندارد بوجود آمد و بتدریج گونه‌های کما-بیش مشترک و استاندارد زبانها پیدا شد. ولی هنوز هم سطح و درجه استانداردیزاسیون در همه زبانها یکی نیست. مثلاً در حالیکه استاندارد انگلیسی خیلی تکامل یافته، پروسه استانداردیزاسیون فارسی هنوز "نیمه‌کاره" بحساب می‌آید. میتوان ادعا کرد که تمام گونه‌های استاندارد و مشترک زبان از بطن زبان گفتار و محاوره بیرون آمده‌اند. مثلاً استاندارد کنونی چینی بر لهجه شمالی این زبان (لهجه شهر پکن) است. استاندارد کنونی آلمانی به لهجه‌های شمالی آلمان تکیه می‌کند و بر همین اساس تکامل یافته است. در عین حال باید اضافه کرد که هر قدر این پروسه استانداردیزاسیون زیاد طول کشیده باشد، تحقیق در آن باره هم مشکل‌تر است. زیرا در طول تاریخ لهجه‌ها و زبانهای دیگر، اوضاع و حوادث اجتماعی و تاریخی و حتی تک‌تک افراد (مثلاً نویسندگان و شعرا) بر شکل‌گیری این پروسه و پیدایش و تکامل گونه استاندارد زبانها تاثیر گذاشته‌اند. بعبارت دیگر پروسه استانداردیزاسیون در

همه زبانها یکی نیست ، بلکه در هر زبان تابع شرایط کنکرت و معین خود بوده است .

مقصود آنکه استانداردهای زبان تظاهر پروسه تکامل اجتماعی است . برعکس استانداردهای زبان تدریجی یک زبان به تکامل اجتماعی ، اقتصادی و فرهنگی آن جمعیت (مثلا بسـر شکوفائی مناسبات اقتصادی ، مبارزه با بیسوادی ، ترقی فرهنگی و مبادله معلومات) تأثیر مثبت میگذارد . نتیجه آنکه ، همچنانکه در مقدمه این بخش هم گفتیم ، استانداردهای زبان یکی از معیارها و شاخصهای تکامل زبان است .

استانداردهای زبان در ترکی آذربایجانی

تا قرن پانزدهم ترکی آذربایجانی عمدتاً زبانی شفاهی بود و مسئله زبان رسمی و ادبی اساساً مطرح نبود (پس از اشغال آذربایجان توسط اعراب - نیمه دوم قرن هفتم - عربی زبان دولتی و دینی مردم شد و بعد از آمدن ترکان سلجوقی - قرون ۱۰ - ۱۲ - فارسی نیز در کنار عربی زبان کتابت شد) . ترکی آذربایجانی که در همین دوره در نتیجه اختلاط و آمیزش لهجههای اقوام و قبایل مسکون در آذربایجان و برپایه " زبان عمومی " ترکان پدید آمده بود ، همزمان با صفویه و علی الخصوص در دوره شاه اسماعیل استحکام یافت و بدین ترتیب یک زبان عمومی و ملی ترکی آذربایجانی بوجود آمد که در دولت و دربار ، ولی بخصوص در آثار شعرا و نویسندگان تبریز به قزوین و سپس اصفهان و بخصوص از دوران پادشاهی شاه عباس سیاست ترویج ترکی جای خود را به تضعیف آن و تقویت زبان فارسی داد . در این دوره که تا اواخر قرن ۱۸ و

حتی شاید اواسط قرن ۱۹ ادامه داشته است. گرچه آثار رومتون کتبی عمدتاً به فارسی یا عربی نوشته می‌شدند. ترکی ادبی نیز هرطور شده، در آثار این ویا آن شاعر نویسنده، بسه حیات خود ادامه داد. از اوایل قرن نوزدهم و بخصوص در نیمه دوم این قرن پیرویه استانداردیزاسیون و یکی شدن زبان ادبی و ملی آذربایجان بسرعت ادامه یافت. این مرحله تا اوایلین دهه‌های قرن بیستم ادامه داشته است. بر همین اساس است که بعد از ۱۹۲۵ یعنی تأسیس حکومت شوروی در آذربایجان شمالی، ترکی آذربایجانی بصورت استاندارد کنونی آن (استاندارد شمال ویا باکو) درآمد که هم‌اکنون زبان رسمی، ادبی، ملی و دولتی جمهوری شوروی آذربایجان است.

در مورد پیرویه تکوین و تشکل زبان ملی و رسمی آذربایجان چند کتاب و چندین مقاله جالب و مفید نوشته شده است که از بین آنان بخصوص آثار شیرعلی یف (۱۹۵۳ و ۱۹۵۷)، دمیرچی زاده (۱۹۷۹) و جهانگیروف (۱۹۷۸) حائز اهمیت است. در مورد چگونگی و مراحل این پیرویه تشکل و تکوین عمدتاً دو نظریه ابراز شده است: یکی از نظریات بر آنست که زبان رسمی و ادبی آذربایجان بر مبنای لهجه‌های شامخی و باکو تکامل یافته. طبق نظریه دوم زبان کنونی و استاندارد آذربایجان بر اساس زبان گفتار و محاوره‌ای عموم مردم شکل گرفته است. چندوچون این نظریات مورد بحث این نوشته نیست. از نظر موضوع مورد بحث ما دو فاکت اهمیت دارد: اولاً اینکه در آذربایجان شوروی پیرویه استانداردیزاسیون ترکی آذربایجانی فرم موقتاً نهائی خود را یافته، تکمیل شده و ترکی آذربایجانی در شرایط کنونی دارای یک گونه و فرم استاندارد و رسمی است. ثانیاً پیرویه استانداردیزاسیون ترکی آذربایجانی در ایران با سرکار آمدن رضاشاه و اعمال سیاست قلع و قمع ترکی، درست در زمانیکه میبایست از مرحله

رشد سریع خود نتیجه میگرفت ، نیمه کاره و ناقص مانده است .

ترکی آذربایجان شوروی با وجود بعضی عوامل که برای ما آذربایجانیان ایران بیگانه‌اند (از قبیل تأثیر روسی و یا لهجه‌های شمالی آذربایجان) فعلا تنها گونه استاندارد، ادبی و رسمی ترکی آذربایجان است . ترکی آذربایجان شوروی از تلفظ گرفته تلفت و صرف و نحو، استاندارد همه‌جانبه‌ای را پدید آورده که معیار زبانی امور دولتی ، تحصیلی ، رسانه‌های گروهی و دیگر بخشهای زندگی اجتماعی مردم آذربایجان شوروی است . با وجود قلت نسبی جمعیت آذربایجان شوروی (۱۹۸۶ = $\frac{6}{3}$ میلیون نفر ، از آن میان تقریباً ۵ میلیون ترکی زبان) (بنیگسمن - ویمبوش ۱۹۸۶) و با وجود تأثیر و نفوذ و اعتبار زبان و فرهنگ حاکم یعنی روسی ، ترکی آذربایجان از مدارس ابتدایی گرفته تا عالیترین مدارج دانشگاهی ، مؤسسات علمی ، اجتماعی ، اقتصادی و فرهنگی ، وزارتخانه‌ها و دیگر ادارات دولتی ، ارگانهای مختلف حزبی و سیاسی ، رادیو - تلویزیون ، مطبوعات و انتشارات و دیگر فعالیت‌های ادبی ، هنری و اجتماعی فرمی یافته که از نظر کتابت و تلفظ رسمی تا حد زیادی استاندارد دیزه شده است . گونه استاندارد کتابت ترکی آذربایجانی در مطبوعات و انتشارات آذربایجان شوروی (منهای متون متأثر از لهجه‌های محلی و یا گونه‌های محاوره‌ای) و استاندارد تلفظ آن مثلا در برنامه‌های رادیو - تلویزیون باکو قابل مشاهده است . در این گونه استاندارد فرقی‌های بین گونه‌های محلی (لهجه‌ای) ، فرقی بین گونه‌های تاریخی (دیاکرونیک) و فرقی بین گونه نوشتار و محاوره در زمینه‌های مختلف زبان (از قبیل تلفظ ، صرف و نحو لغت) تا حد زیادی خنثی شده و بصورت یگانه‌ای درآمده است . برای فرمولبندی و تثبیت

کردن این استاندارد صدها کتاب و مقاله و رساله درباره زبان ترکی آذربایجانی و گرامر آن نوشته شده است .

از نظر استانداردیزاسیون گونه‌های محلی ولهجه‌ای چند و چون استانداردیزاسیون زبان رسمی آذربایجان شوروی هرچه که باشد (یعنی این پروسه چه بر مبنای لهجه‌های شاماخی و باکو، چه بر بستر " زبان عمومی آذربایجان " تکامل یافته باشد) بهر تقدیر گونه واحد و استاندارد پدید آمده که ورای گونه های محلی است و از طرف اهالی بعنوان گونه زبان رسمی ، واحد ادبی و استاندارد مورد قبول قرار گرفته که این گونه ، در عمل هم رعایت میشود . یعنی اگرچه خیلی ها - بطور طبیعی و عمدتاً در زبان محاوره‌ای - متأثر از گونه لهجه‌ای خویش هستند - در سطح رسمی از قبیل رادیو ، تلویزیون ، مطبوعات ، گفتار رسمی و غیره از این استاندارد واحد استفاده می کنند .

در آذربایجان ایران چنین وضعیتی موجود نیست . در حالیکه در اینجا هم لهجه‌های مختلف ترکی آذربایجانی (از قبیل گویش‌های مغان ، تبریز و غیره) موجود است هیچکدام از آنان رسماً استانداردیزه نشده و بصورت گونه رسمی ، ادبی و واحد در نیامده است ، اگرچه در عمل ، لهجه تبریزی ، بعلت اهمیت سیاسی ، اقتصادی ، فرهنگی ، جمعیتی و تاریخی این شهر بعنوان مرکز مهم آذربایجان ایران ، اعتبار بیشتری نسبت به گویش‌های دیگر یافته تا جائیکه خصوصیات این گویش در برخی کتابهای عمومی دستور که نوشته شده راه یافته و یا غیر آذربایجا - نیان که برای کار و غیره به آذربایجان می آیند ، برای استفاده عملی و یادگیری زبان ، در درجه اول به گویش ولهجه شهر تبریز مراجعه می کنند (مثلاً نگاه کنید به هاوس هولدر ۱۹۶۵) . در سطح زبان نوشتار اکثریت مهمی از آذربایجانیان ایران که کتاب و مقاله و شعر می نویسند عموماً زبان استاندارد

و ادبی آذربایجان شمالی را اساس قرار می دهند ، اگرچه این صداقت به استاندارد کنونی (شمالی) در هر نویسنده و شاعری درجات مختلفی دارد . مثلاً در حالیکه زبان غلامحسین بیگدلسی تقریباً میشود گفت در تطابق کامل با استاندارد شمالی است از معجز گرفته تا شهریار و کریمی مراغه‌ای زبان بسیاری از اهل قلم ، اینجا و آنجا ، کم و بیاضیاد ، متأثر از ویژگیهای نه تنها لغوی ، بلکه حتی دستوری آذربایجان جنوبی و بطور اخص لهجه تبریز است (مثالها در زیر داده خواهند شد) . معرفی جوانب کنکرت مسئله استاندارد دیزاسیون ترکی آذربایجانی را ذیلاً شرح میدهم :

الف - استاندارد دیزاسیون تلفظ و املا : در بخش پیش گفتیم که خط ترکی آذربایجانی در شمال با قبول الفبای سیریلیک واحد و استاندارد دیزه شده است . در املای آذربایجان شمالی بعضی از نارسائی های نه چندان پر اهمیت موجود هستند (مثلاً شرایط گذاشتن آپوستروف - بعنوان علامت صامت " انسدادی چاکنائی " - در کلماتی نظیر mälumat معلومات ، و mätbuat مطبوعات ، بلا تکلیفی در بعضی موارد املا نیم صانت y و صانت i مانند Jordaniya اردن ولی yorğun خسته ، radio رادیو ، و studiya استودیو ، دوگانگی در اساس قرار دادن یک کلمه و ریشه واحد مثلاً xalq خلق ولی xälqilik خلقی مشی ، دیگر نویسی و دیگر خوانی از قبیل bağça برای تلفظ baxça باغچه ، باغ و غیره) . از طرف دیگر نمی توان انکار کرد که سه بار تغییر سیستم الفبا ، در عرض تقریباً ۶۰-۷۰ سال (عربی ، لاتین ، سیریلیک) ، تغییرات بعدی و جدید در داخل سیستم الفبای سیریلیک ، حذف بعضی حروف و قبول حروف جدید باعث بی ثباتی نسبی در املا و رسم - الخط شده است ، تا جائیکه میتوان ادعا کرد که املا ،

آذربایجان شمالی تاره وارد مرحله استحکام و پروسه " تاریخی شدن " گشته است . با وجود این نقاط ضعف که بخصوص برای زبانی که نسبتا تازه الفبائی را پذیرفته و در آن هم تغییر داده است ، طبیعی بنظر میرسد ، ترکی آذربایجان شمالی دارای خط و املائی واحد و نسبتا متجسم بحساب می آید . وضعیت تلفظ تا این حد منسجم نشده ، گرچه تلفظ کمابیش واحد و استاندارد هم - حداقل با معیارگیری برنامہ های رادیو - تلویزیون باکو که در تطابق با کتابهای زبانشناسی آذربایجان شوروی است - تثبیت شده است . بدین ترتیب گرچه بسیاری از افراد در تلفظ (بخصوص غیر رسمی) متأثر از گونه های محلی و غیره هستند ، در تلفظ رسمی و مشترک ملی قواعد واحد و تلفظ عموماً رعایت می شوند .

در آذربایجان ایران برای نوشتن متون ترکی آذربایجانی از الفبای رایج ایران (عربی با حروف اضافه فارسی) استفاده میشود . منتهی املا و رسم الخط آذربایجانی ایران با وجود تلاشهای پراکنده و فردی این و یا آن شخص و مجله ، هنوز نتیجه قطعی نداده است . گرچه تمایل عمومی بسوی ساده نویسی ، واحد شدن و صداقت هر چه بیشتر به تلفظ " حقیقی " و زبان استاندارد (شمال) است ، متون ترکی آذربایجان ایران از نظر املائی و رسم الخط همگون و واحد نیستند (مثالهای این ناهمگونی در بخش قبل داده شده است) . در جوار رسمی نبودن زبان و عدم وجود موسسهای رسمی که به واحد کردن املا ، و رسم الخط همت گمارد ، دلیل دیگر و مهم ناهمگونی در املا ، نبودن یک سیستم واحد و همه پذیر تلفظ است : قاعده - قایدا ، خلق - خالق ، قردش - قارداش ، سویوق - سوغوق (سوغوخ) یون yün - yun (بمعنای پشم) ، وقت - واخت (وخت) . مثلاً در مورد این لغات کدامیک از تلفظ ها را باید اساس قرار

داد ؟ گرچه استاندارد شمال معین است ، ولی انتخاب افراد و مولفین (در ایران) تا حد زیادی اختیاری و کیفی است. یک مشکل دیگر آنستکه آنانکه به تلفظ استاندارد شمال - بعنوان تنها گونه واحد و ادبی فعلا موجود - تمایل دارند، برای املا، این استاندارد ناچار به تغییر رسم الخط اصلی کلمات دخیل (عربی و فارسی) میشوند مانند تغییر خلق به خالق، خالقینا، خالقیندان و غیره (زیرا با حفظ املاي اصلی یعنی خلق نمیتوان متناسب با تلفظ خالق بدان پسوند اضافه کرد و احتمالا خلقینا نوشت). اینهم مورد پسند خیلی ها نیست زیرا آنان معتقدند که کلمات دخیل فارسی و عربی باید عینا و بارعایت اصل امسلای آنان نوشته شوند. یک اشکال مهم آنست که ما صاحب یک لغت تلفظ نیستیم. با وجود آنکه هیچ چیز بی نقص نیست و به همه چیز میشود ایرادی گرفت ، اگر لغت واحدی برای تلفظ واحد داشتیم هر کس می دانست کدام تلفظ را در مورد این یا آن کلمه باید معیار گرفت. ولی استفاده از خط رایج عربی - فارسی شانس کمک لغت تلفظ را هم کم میکند چون اولاً رسم الخط خلق تلفظ دقیق آنرا معین نمی کند و ثانياً اگر هم تلفظ فونتیکی کلمات در مقابل آنان نوشته شود، در برگرداندن آن به خط عربی - فارسی باز دچار همان اشکالی خواهیم شد که در مورد لغت خلق دیدیم یعنی در مورد استاندارد دیزاسیون خط الفبا و تلفظ هم باز با نقایص و نارسائی هایی خط موجود عربی - فارسی در نشان دادن دستگاه صوتی ترکی آذربایجانی (بخصوص صائت های آن) روبرو میشویم که در بخش پیش در این باره توضیح داده شد.

ب - استاندارد دیزاسیون دستور زبان : در این مورد هم گرچه دستور زبان شمال تا حد زیادی استاندارد ریزه شده، در آذربایجان ایران هنوز وضعیتی پدید نیامده است که سیستم معینی مشخص شود و پیاده گردد. از نظر صرف گرچه خیلی ها استاندارد ادبی

شمال را معیار قرار میدهند، کم نیستند نویسنده‌گان و بخصوص شعرای حتی معروفی که به‌گونه محلی و دلخواه خود می‌نویسند گن‌دی‌ریک - گن‌دی‌روخ ، گلمک - گلماخ ، قاچدی - قاشدی (که در عین حال یک مسئله تلفظ و احداست و مادر بخش تلفظ و املا، به اینگونه مسائل پیرو سه‌های فونولوژیک انعکاس آن در تلفظ و املا، اشاره نکرده‌ایم)، اوخویور - اوخور ، آلمایاجاق - آلمیه‌جاق ، باخ‌دینیز - باخ‌دوز ، گوژه‌بیلمه‌دیم - گوژه‌مه‌دیم ، ویا : منیم‌دیر - منیم‌دی ، اوخویاق - اوخیاق - اوخویالیسم (که این‌آخری بیشتر تحت تاثیر ترکی ترکیه‌است) ، بیرینجی - بیر - بیمینجی ، داه‌گوزهل - گوزهل راخ ، دراین مثالها در حالیکه در زبان رسمی شمال فقط نوع اول آنان معتبر است ، در آذربایجان ایران با هر دو نوع روبرو می‌شویم . اینها فقط چند نمونه از صرف (morphology) بود که صرف‌انعال، اعداد وصفی و صفت سنجشی را در بر می‌گرفت .

از نظر نحو (syntax) وضع تاحدی فرق می‌کند . در زبان کتابت تمایل عمومی به ساختارهای تثبیت شده جمله در استاندارد آذربایجان شمالی است (در اینجا عمدتاً نثر در نظر گرفتـــه می‌شود ، در شعر ساختار جمله انعطاف پذیرتر است) . زبان گفتار و محاوره تصویری مرکب و موزائیکی بدست میدهد . اینجا (بطور طبیعی) از جملات دراز ، مرکب و بغرنج پرهیز میشود و زنجیرهای فکری بغرنج عموماً در قالب ترکیبی از جملات کوتاه و نسبتاً ساده که گاه با حروف ربط با هم دیگر مربوط میشوند ، بیـــمان می‌گردند .

زبان گفتار آذربایجان ایران (مانند همه زبانهای دیگر) در مسئله تطابق با قواعد دستوری و ساختارهای معین شده جمله سازی انعطاف پذیر است . در زبان گفتار آذربایجان ایران پدیده دیگری که قابل ملاحظه است و در رابطه با استاندارد-

ی‌زاسیون دستور زبان باید بدان اشاره کرد تأثیر و نفوذ مخرب فارسی است که بخصوص در گفتار و صحبت شهریان و روشنفکران و تحصیل‌کردگان مشاهده میشود. یکی از جوانب این تأثیر در نحو و جمله‌سازی، تمایل به ساختارهای جمله‌فارسی به بهای زیر پا گذاردن ساختارهای پایه‌ای ترکی آذربایجانی است. مثلاً (بیشتر در زبان محاوره) از "که" بعنوان حرف ربط در ترکیبات بیشتر از حد معمول و متعارف استفاده میشود: (۱) او آدام کی گلیر، منیم قارداشمیدیر (آن شخصی که می‌آید، برادر من است)، (۲) او کتابی کی دئیرسن، اوخوموشام (کتابی را که می‌گویی، خوانده‌ام)، (۳) اوقوناق کی گله جک، اونوتا- نییرسان؟ (مهمانی را که خواهد آمد می‌شناسی؟). در ترکی استانداردو ادبی تمایل به استفاده از صفت فعلی (participle) بیشتر است: (۱) گلن آدام منیم قارداشمیدیر (۲) دئدیگین کتابی اوخوموشام، (۳) گله جک قوناغی تان نییرسان؟

اگر این پدیده را کلی تر فرموله کنیم باید بگوئیم که بعضی از گونه‌های "صفت فعلی" مانند آنانکه با پسوند جک - جاق (گله جک، آلا جاق) و یا مہلی - مالی (گولمه‌لی - آلمالی) و از طرف دیگر بعضی گونه‌های "اسم مصدری" (gerund) از قبیل رهک - آراق (گنده رهک - قاچاراق)، ینجه - ینجا - ونجه - ونجا (کلینجه، اوخویونجا)، مہدن - مادان (گورمه‌دن - بیا - خمادان) در محاوره چندان مورد استفاده قرار نمی‌گیرد و در عوض بکمک دیگر قواعد دستوری ترکی و یا با اقتباس از دستور زبان فارسی ترکیبات دیگری بکار گرفته شده و بجای هدیه آلمالی یام ← گرهک هدیه آلام (باید هدیه بخرم)، بجای گولسه رک دئدی ← گوله - گوله دئدی (در حالیکه می‌خندید، گفت) و بجای کلینجه گورژدو ← ائله کی گلدی، گورژدو (وقتی آمد، دید) گفته

میشود، که اینهم قدرت و امکانات ترکی را تضعیف می کند. خوشبختانه زبان کتابت از این تمایلات کمتر متاثر است و گرچه حجم و دایره تاثیر متون مکتوب محدود است، این متون بسهم خود به محافظه دستور زبان ترکی استاندارد یاری می رسانند. یک تاثیر منفی دیگر که فارسی بخصوص بر زبان محاوره ای ترکی آذربایجانی گذاشته، استفاده بیش از حد از کسره اضافه و یا نشانه در ترکیبات مضاف - مضاف الیه و یا صفت - موصوف است. ترکیبات "خیابان تربیت"، "اداره برق" و "دانشگاه تبریز" هویتی فارسی - عربی دارند. در ترکی باید گفت "تربیت خیابانی"، "برق اداره سی" و یا "تبریز دانشگاهی" زیرا کسره نشانه e و یا ye - به دستور زبان ترکی در اصل بیگانه است و (برخلاف متون کلاسیک) از این وسیله ترکیب تنها در مواقعی میتوان استفاده کرد که این ترکیبات به همین صورت معروف شده باشند. (مثلا در اسامی خاص) و یا برگرداندن و انطباق آن با ساختار ترکی معمول و قابل فهم نباشد، مثلا "قران کریم"، "آب حیات"، "نقطه نظر" و غیره، در صورتیکه در زبان محاوره بعضاً استفاده از این نوع ترکیب عربی - فارسی به حد اعلا میرسد و گاه حتی از ترکیبات سه گانه و چهار گانه هم استفاده میشود: " (از نقطه نظر علمی...)" که در ترکی باید گفت: علمی جهتدن، علمی نقطه نظرندن و یا علمی باخیمدان ... خوشبختانه صرف نظر از آثار قدیمی و کلاسیک و یا بعضی آثار غیرجدی که امروزه نوشته می شوند - نثر مولفین و شعرای کنونی آذربایجان ایران عموماً از اینگونه ترکیبات و ساختارهای ناهنجار که تنها به از خود بیگانگی ترکی و پیروسه استحاله آن توسط فارسی کمک میکنند، بدور است. در نثر معاصر آذربایجانی ایران (مثلاً مقالات مجله "وارلیق") به رعایت قوانین و ساختارهای صرف و نحو استاندارد ترکی آذربایجانی (همزمان با در نظر گرفتن ویژگی

های قانونمند آذربایجانی ایران (دقت میشود . اساس این استان دارد گرامری ، علاوه بر کتابهای مختلفی که در آذربایجان شوروی چاپ شده اند ، در کتابهایی که در چند سال اخیر در تهران و تبریز منتشر شده اند و با بعضی مقالات مجله " وارلیق " یکبار دیگر تشبیت و تئوریزه شده است . (مثلا نگاه کنید به : آنادیلی ، انتشارات فرزانه ، تهران ۱۳۵۸ ، عباس اشراقی : میخوام ترکی آذربایجانی یاد بگیرم ، انتشارات شمس ، تبریز ۱۳۵۸ ، شمینه باغچه بان : گلین تورکجه دانیشاق ، همراه سه نوار آموزشی ، تهران ۱۳۶۰ ، سلام الله جاوید : خودآموز زبان آذربایجانی ، تهران ۱۳۶۰ ، محمد علی فرزانه : مبانی دستور زبان آذربایجانی تهران ۱۳۵۸ و سلسله مقالات دکتر حمید نطقی و محمد علی فرزانه در مجله " وارلیق ") .

ج - استاندارد دیزاسیون لغت : در آخرین چاپ " فرهنگ املائی آذربایجانی " (آذربایجان دیلی نین اورفوکرافیا لغتسی ، باکو ۱۹۷۵) قریب ۳۰ هزار لغت رایج در ترکی آذربایجانی (شمال) جمع آوری شده است . منظور از " فرهنگ املائی " معین کردن نوشتار و کتابت واژگان پایه ای (lexem های) یک زبان در یک فرهنگ ویژه است ، بطوریکه با مراجعه به چنین فرهنگی نه تنها طرز املائی واژه های مربوطه ، بلکه در عین حال داخل بودن و یا نبودن آن واژه در زبان مربوطه هم معین میشود . (البته تشبیت واژگان یک زبان بسیار مشکل حتی میشود گفت غیر ممکن است . بدین جهت " فرهنگ املائی " نه کلیه واژگان تمام رشته ها و فنون علمی و اجتماعی ، بلکه رایج ترین واژگان زبان مربوطه را در نظر میگیرد و از آنجائیکه این واژگان مرتبا در حال تغییر است ، یعنی مثلا بعضی واژه ها از دایره استفاده خارج شده و از طرف دیگر واژگان جدیدی وارد زبان میشود ، فرهنگ املائی باید هر چند سال یکبار از نو معین شده ، چاپ گردد .) برای آذربایجانی ایران متاسفانه تا کنون حتی یک فرهنگ کوچک

املائی هم نوشته نشده است . بخش مهمی از واژگان " فرهنگ
املائی آذربایجان " با واژگان آذربایجانی ایران همگون وهم
خوان است (مانند آتا ، قیز ، آغ ، دیل وهزاران لغت دیگر) .
بخشی از این واژگان ممکن است در تلفظ کمی با تلفظ
آذربایجان ایران فرق کند (مانند süt-süd شیر ، geçmək
keçmək ردشدن ، سپری گشتن ، pəndir-pəndir پنیر وغیره)
می توان گفت فرقه های کوچک در املاء و تلفظ کلمات دخیل از
قبیل komisiyon-komisiya کمیسیون که به آذربایجانی
شمالی عمدتاً از روسی و به آذربایجانی ما از طریق فارسی و
عمدتاً از فرانسوی داخل شده اند ، نیز جزو این طبقه از واژگان
هستند . گروه دیگری از واژگان " فرهنگ املائی " در ترکی آذربای
جانی ایران یا موحد و رایج نیستند و یا معنای دیگری دارند
از قبیل ənanə عننه بمعنای سنت ، آداب و رسوم که گرچه
ریشه ای عربی دارد (و در ترکی ترکیه هم تا این اواخر بکار میرفت)
در حقیقت لغتی ساختگی است و در ترکی آذربایجان ایران موجود
نیست و ما باین مفهوم sənət سنت میگوئیم ، şəkil شکل
بمعنای را asimilyasiya بمعنای رایج فارسی آن بکار میبریم ، لغاتی خارجی از قبیل
rayon بمعنای بخش که ما با بخش میگوئیم asimilyasiya
بمعنای استحاله که ما استحاله میگوئیم و arbitmə ارbitمه
سیاستی هم میشود گفت ، صنعت ، اینجه صنعت (بمعنای هنر ، هنرهای زیبا)
انکشاف بمعنای تکامل و ترقی ، sərgi سرگی (بمعنای نمایشگاه)
مدنیت (بمعنای فرهنگ) و صفت مولود از آن مدنی (بمعنای
فرهنگی) که گرچه در متون ادبی آذربایجان ایران دیده میشوند
ولی در میان مردم رایج و متداول نیستند . آنانکه سواد
آذربایجانی دارند و به متون آذربایجانی شمالی و یا تاحدی

ترکی ترکیه آشنا هستند، این لغات را عموماً می فهمند. ولی این لغات در میان قاطبه مردم یاد رک نمی شود و یا با عشت اغتشاش و سردرگمی می گردد و معنای های دیگری می دهد. از آنجائی که ترکی در ایران زبان رسمی و آموزش و پرورش نیست، ما آلترناتیوهای مستقل و ثابت در مقابل اکثر این لغات نداریم و اغلب برای این لغات تعابیر رایج فارسی را بکار می بریم، از قبیل سنت بجای عنینه، عکس بجای شکل، هنر بجای صنعت، فرهنگ بجای مدنیت و غیره. برای تعابیر جدیدتر فارسی نیز ما عموماً عین آن تعابیر را بکار می بریم، مانند نمایشگاه برای sârgi و غیره. در مقابل، بعضی لغات و تعابیر ترکی ایران هست که میشود گفت مخصوص آذربایجان ایران است و در آذربایجان شمالی (حداقل نه در لهجه های محلی، بلکه در زبان استاندارد آن) موجود نیست و یا معنای دیگری میدهد. از قبیل: باشماق (که در استان دارد شمال "کهنه شده" بحساب می آید و از طرف دیگر بمعنای صندل و کفش تابستانی است، در حالیکه باشماق در آذربایجان ایران اصطلاحی عمومی و رایج برای کفش است و در آذربایجان شمالی این مفهوم با لغت آق قابی نشان داده میشود)، گوی göy (بمعنای سبزی آن) که در شمال تره و ویا گویرتی می گویند و غیره. گروه دیگری از لغات دخیل هستند که در ترکی ایران موجود و رایجند ولی در شمال یا اصلاً موجود نیستند، یا کهنه شده اند و یا اینکه معنای دیگری می دهند. مثلاً دو چرخه که ما از فارسی گرفته düçärxä می گوئیم و شمالیها از روسی گرفته velosiped می گویند، مدرسه mädräsä که که در ایران معنای رایج و فارسی خود را دارد ولی در شمال کهنه شده و بیشتر به مکتب دینی اطلاق می شود، روزنامه که ما باز ruznamä می گوئیم ولی آذربایجان شوروی qäze می گویند و غیره. در شمال بخصوص در چند سال اخیر حرکتی در جهت لغت سازی

ترکی بوجود آمده که مفاهیم جدید را با اصطلاحات نوین ترکی نشان می‌دهند و یا برای بعضی لغات رایج دخیل (عمدتاً عربی و فارسی) لغات آلترناتیو ترکی می‌سازند، از قبیل yeyinti برای ارزاق (اغذیه)، geyim برای لباس، البسه و پالتاو یا ساق yasaq برای قدغن qadağan، گرکینلیک gärğinlik برای تشنج و تنش و غیره. قدم دیگری که در همین جهت در شمال برداشته شده جایگزین کردن افعال مرکب (ریشه دخیل یا فعل کمکی ترکی) مانند تربیه ائله مک با افعال ساده‌ای است که از همان ریشه بعلاوه پسوند فعلی ترکی ایجاد می‌شود (در این مورد تربیه لندیرمک tärbiyäländirmäk بمعنای تربیت کردن، تربیت دادن).

به چند مورد دیگر اشاره کنیم: حرف ربط "ایله" (با) که بهمین صورت "آزاد" آن در آثار کتبی دیده می‌شود در آذربایجان ایران اولاً بصورت "مقید" (یعنی بعنوان پس‌وند در آخر واژه مربوطه) بکار می‌رود و ثانیاً این حرف ربط کمتر بصورت - یله بلکه بیشتر بصورت - اینن، - ینان و - ایلن بکار برده می‌شود (" ایله" در متون قدیمی تر بصورت "ایلن" هم بکار می‌رفت) مثلاً در متون استاندارد: امتحانلارینی موفقیت ایله (ویسا: موفقیتله) قورتاردی (امتحاناً تشرافاً با موفقیت به پایان رسانید) ولی در محاوره امتحانلارینی موفقیت اینن قورتاردی می‌گویند. از طرف دیگر در بعضی واژه‌ها شاهد جابجائی (metathesis) دو آوای معین هستیم: در حالیکه در زبان استاندارد شمال کۆرپو (پل)، تور پاق (خاک)، گوئستمک (نشان دادن)، ئو-گرنمک (یاد گرفتن) و ئوگرتمک (یاد دادن) می‌گویند، در زبان آذربایجان ایران با هر دو صورت کۆرپو-کوپرو، تورپاق-توپراق، گوئستمک-گورستمک، ئوگرنمک-ئورگنمک (وحتی ئورگشمک)، ئوگرتمک-ئورگتمک روبرو هستیم که این دوگانگی

به خیلی از متون مکتوب نیز راه یافته است .

مقصود از این مقایسه اجمالی زبان شمال و جنوب و ردیف کردن بعضی دوگانگی ها و چندگانگی ها آنست که مشکلاتی که بر سر راه استانداردیسیون لغت ترکی آذربایجان ایـرـان ایستاده اند تا حدی روشن و معین گردند . برای مفهوم وزیریکی وزیر می نویسد، دیگری به اقتباس از شمال ناظر، یکی سنیلن (باتو) میگوید، دیگری سن ایله و یا سنله، یکی وقت می نویسد، دیگری وخت، آن دیگری واخت، یکی ئوگرنمک (بمعنی یادگرفتن) و یا ئوپرنمک، دیگری ئورگنمک و یا حتی ئورگشمک میگوید . این تناقضات و ضدیت ها البته تمام لغات ترکی آذربایجانی را دربر نمی گیرند ولی در مورد بخش مهمی از لغات زبان سردرگمی و دوگانگی وجود دارد . بالاخره وقتی کسی میخواهد ترکی ادبی یاد بگیرد و یا یاد بدهد، بخواند و یا بخصوص بنویسد باید کدامیک از گونه های این و آن لغت " چند گونه " را اساس قرار دهد ؟ کدامیک استاندارد و کدامیک لهجه و گونه غیر رسمی و ادبی است ؟

زبان شمال ، این و یا آن نارسائی را هم که داشته باشد ، در مجموع ، چه از نظر تلفظ و دستور و چه از دیدگاه لغت بدرجه مهمی استانداردیزه و واحد شده است . این را در مورد زبان آذربایجان ایران براحتی نمی توان ادعا کرد . مقایسه دو " لهجه " آذربایجانی شوروی و ایران نشان میدهد که با وجود ۷۰ سال (و اگر از زمان الحاق آذربایجان شمالی به روسیه تزاری را در نظر بگیریم بیش از یک قرن ونیم) . جدائی و دوری که بصورت احتساب ناپذیری بر زبان و ادبیات دو طرف هم تاثیر گذاشته ، میتوان هنوز هم از یک زبان واحد ترکی آذربایجانی سخن گفت . شمالیها در قرن حاضر بسهم خود سعی کرده اند که زبان آذربایجانی را در همه سطوح تکامل بخشند و در

این امر هم تا حد زیادی موفق شده‌اند. آذربایجانیان ایران با وجود اینکه از نظر تعداد جمعیت تقریباً دو برابر آذربایجانیان شمالی (ویا بیشتر) هستند بعلت شرایط اجتماعی و سیاسی حاکم بر کشور خود قادر به حل این وظیفه‌خیز ننگ‌گشته و تنها بصورت تلاش‌هایی جسته‌وگریخته، فردی و پراکنده کارهایی کرده‌اند. مقصود از استانداردی‌زاسیون ترکی آذربایجانی بهیچوجه آن نیست و نمی‌تواند باشد که زبان آذربایجانیان ایران از نظر تلفظ، املاء، دستور زبان، لغت و غیره با زبان آذربایجانیان شوروی تطبیق داده‌شود. این نه‌لازم است و نه عملی. نارسانیه‌ها و نقاط ضعف زبان استاندارد شمال و در عین حال بعضی جوانب ویژه این استاندارد و علی‌الخصوص تأثیر زبان روسی بر آن (که بخصوص از لغت گرفته تا بعضی جهات تلفظ بسیار مهم مشهود است) از نقطه نظر آذربایجانیان ایران بنظر می‌رسد که نمی‌تواند پذیرفتنی باشد. ولی ما باید چه در مورد تلفظ، چه در مورد املاء، دستور زبان و یا لغت، ناروشنی‌ها و تردیدها و دوگانگی و ضدیت‌ها را برطرف کنیم و استاندارد مشخصی را معین کنیم که هرکس بداند نقطه حرکت و معیار کدام است. ما بالاخره باید معین کنیم که مثلاً در تلفظ، خلق می‌گوئیم یا خالق، قردش می‌گوئیم یا قارداش، کوئپرو می‌گوئیم یا کوئریو، عنعنسه می‌گوئیم یا سنت؟ ما باید قواعد و ضوابط دستوری و لغوی و تلفظی را که نه مخصوص استاندارد شمال، بلکه در هر دو "لهجه" شمال و جنوب مشترک و اساسی است حفظ کنیم و استحکام بخشیم. معین کردن چندو چون این پروسه استحکام و استاندارد‌دیزاسیون بیشک در اختیار و صلاحیت اهل نظر و قلم آذربایجان ایران است. تعیین مناسبات با فارسی و عربی از سوئی و استاندارد ترکی آذربایجان شمال از سوی دیگر نیز بعهدہ آنان است. روند این استاندارد‌دیزاسیون هرچه باشد

و هر نتیجه‌ای هم که بدهد باید چیزی بعنوان استاندارد آذربایجان ایران تثبیت و تعیین گردد که برای همه، علی-الخصوص نویسندگان، شعرا، مطبوعات، رادیو و تلویزیون (و اگر وعده‌هایی که اخیراً داده شده عملی گردد، تدریس در سطح دانشگاهی) لازم‌الرعايه باشد. انتشار کتابهای لغت و دستور زبان و مقالات و رساله‌های زبانشناسی در چند سال اخیر زمینه این پروسه استانداردیزاسیون را چیده است. ولی شکی نیست که این گام‌های مهم و مثبت زمانی ثمره لازم را می‌دهد که پشتوانه عملی داشته باشد، یعنی مثلاً ترکی آذربایجانی در مدارس و دانشگاهها تدریس شود.

(ادامه دارد)

فاجعه یا سانحه؟

فاجعه یا سانحه؟

به بهانه سالگرد حادثه چرنوبیل

" هر انحطاط فقط آنگاه می تواند هوادار بیابد، که پشت نقاب پیشرفت پنهان شود. "

" جورج برنارد شاو "

گرچه احوال جوئی از زیست بوم، یعنی هوا، آب و خاک و نیز جانداران میتواند از روح بیرحم پیشرفت طلبی حاکم پرده بردارد و اثرات و فراورده های ایدئولوژیک هنجارهای جوامع صنعتی جهان مارا برملا کند، هنجارهایی که کارکرد تحمیق، تخدیر و توجیه موقعیت حاضر را بر عهده دارند، اما پرداختن به مسائل زیست بومی و احیانا سرهم بندی مطلبی در باره آن، برای سرو کله زدن با گرایش پیشرفت پرست کسه هستی آنرا منکر می شود، بواقع می تواند به دلیل جنبه های متفاوت مشکل آخرین باشد. چنانچه اگر ساخت خرابی و پیامد حرص و ولع انسانی برای تسلط بر طبیعت و مطیع ساختنش هویدا شود، از آنجا که پیش شرط و پیش فرض بهبود هر پدیده، وجود پیشینی همان پدیده است، امکان این وجود دارد که امید دگرگونی و بهبود اوضاع جهانی جای خود را به یاس بسیار دهد. از این بگذریم که هیچ تضمینی در بین نیست تا مویوسان دانا در مقابله با خطر نابودی محتمل در آینده بازده بهتری از امیدواران ساده لوح داشته باشند، و از این نگران کننده تر خود دانائی مویوسانه است که پای تلاش آدمی را سست کرده و کمتر تنابنده ای می داند که سپس چه حادثه ای

وهدفی اینچنانی در ایلغار طبیعت، مسئله‌ای است که به نقد کارکرد ضدطبیعت انسانی داشته و دارد، و حیات کره خاکی را بمخاطره انداخته و درست از همین رومی تواند نظرها و آراء به آن دوخته شود. بدین ترتیب ضرورت حفظ زیستبوم و حراست آن بدلیل امکان نابودی جهان و انقراض حیات که یکه و تنها پیامد تفوق و سلطه طلبی انسان بر طبیعت است، می باید مشغله ذهنی و فکری همگانی شود برای چاره جوئی، چراکه اگر آتش نابودی زبانه کشد با آنکه تمامی بشریت در انهدام طبیعت همدست نبوده، خشک و تر باهم خواهد سوخت.

"گاهی من در امکان رستگاری انسان امروزی تردید میکنم"
- آلبِر کامو -

افسانه‌ای یونانی در باره عصر آهن گسته است: "همچنان که نسلها میگذرند، فاسدتر میشوند. زمانی فرامیرسد تا چنان شریر گردند که قدرت را پرستش کنند، قهر برایشان حق باشد و حرمت خواست نیکو، از بودن باز ایستد. سرانجام هنگامی که دیگر هیچ انسانی از بدکاری خشمگین نگردد و یا از وجود نکبت احساس شرم نکند، زئوس - خدای آسمان - آنان را نابود سازد." باری امروزه، دستکاری ای که واقعیت حیات چندین سده‌ای بشر در این افسانه انجام داده، باعث تعویض سرممیز و حسایرسها شده است. آفریده‌های واقعی زمینی، یعنی آنچه در و برای سیطره بر طبیعت توسط وی ساخته شده، جایگزین زئوس می شود تا سرانجام عملکرد انسانی کارنامه و نتیجه خود را دریافت داشته، و جزای اعمال خود را گرفته و تقاص پس دهد. در عهد عتیق یونان اگرچه به کوتاهی عمر انسان باور بود، در عوض عقل او را دارای حیاتی بس دراز می پنداشتند. همچنانکه با گذشت روزگار دریافته میشد که در کوتاهترین واحد زمانی می توان

روی خواهد داد. ولی همه این احتمالات بسبب آنکه فقط محتمل اند، توجیه نپرداختن و کنارماندن پژوهشگران جامعه از مسائل زیستبومی نمی شوند. برای زمین شاید بتوان شکایت و اعتراضی به فعالیت فکری پژوهشگران جامعه نمود که درحاجی و بررسی موانع و بفرنج های انسانی - اجتماعی، مورد مهمی چون سلامت و تندرستی محیط زیست را پشت گوش انداخته و در باره آن اهمال بخرج داده اند. کم عنایتی که صد البته بی منظور و ناآگاهانه نبوده و بیشتر ناشی از ایده و باوری اینچنینی بوده، و از آن بگونه ای بلافصل نشئات گرفته، که انسان می باید خدای طبیعت شده و آنرا بصورت بنده ای بخدمت درآورد. چندانکه پنداشته شد، تناقضی میان انسان و طبیعت موجود است و به سبب آنکه از میان این دو عامل متناقض، تنها اوست که توان اندیشیدن و ترفند زدن را داشته، پس آنرا چون آن نبردی میان حق و باطل خوانده و برای مطامع خویش تبلیغ و ترویج کرده، و سرانجام آسمان بر زمین بافته تا این تناقض را بسود خود حل کند. غافل از اینکه بشر خاکی بسه صحنه نبردی وارد شده که از آن فاتح و پیروز پای بیرون نخواهد گذاشت.

گرچه در روح و ذهن ما وجود خدایانی که به بندگی آدمی قانع اند به ایمان و اعتقاد بشر خاکی نیاز داشته و وابسته است، لیک برای بندگی طبیعت و اسارتش بدستمان، احتیاج بسه فن آوری و ابزارش است. یعنی آنچه بزعم فرنگیان غربی تکنیک و تکنولوژی و بزعم بیگانگان شرقی دستاوردهای انقلاب فنی و علمی نام میگیرد تا انسان به "قله رفیع" خدائی طبیعت برسد. و امان از دست عملکرد سالاری انسان بر طبیعت که نشان داده هیچ ملاحظه و معذوریتی را در کاربرد و وسائل برای رسیدن به غایت خدائی خود نمیشناسد. آنچه عدم ملاحظه و تلفیق وسیله

در سفینه خیال نشست و به پیش رو سفر کرد، و به زدودن جهل و تعصب آستین بالا زد و از این رو یکشنبه ره صد ساله پیمود. در آن گذشته‌های دوردست این کار و سرگرمی برخی از خردمندان شد که نه تنها با مسائل سده خود دست و پنجه نرم میکردند، بلکه فراغت آنرا می یافتند که تا دوردست‌های آینده را ببینند و رد پای بسوی آنرا تمیز داده، و حوادث احتمالی سده‌های پسین را تخمین زده و پیشگویی کنند. کارپیشگویی همینطور سده‌های متوالی ادامه یافت. تا اینکه با حیات نوستراداموس نامی اهل فرانسه بصورت حرفه‌ای درآمد. پیشگویی از سده شانزدهم به بعد مکتوب شد و رونق یافت. نوستراداموس (۶۶-۱۵۰۳) که ستاره شناس، کیمیاگر و طبیب نیز بود با سخاوتی تمام و کمال نتنها به کارپیشگویی حوادث تابست سده پس از میلاد مسیح بر کره خاکی نشسته، بلکه سده بیست و یکمین نیز از دامنه عنایت پیشگویی‌های وی بی بهره نمانده است. بنا بر پیش بینی وی در سال پایان سده کنونی می باید پس از وقایعی که بر کره زمین حادث شده‌اند، حیات بشری و سیطره‌اش در کل لرزان و به مخاطره بیافتد و سرانجام طعم تلخ نابودی چشیده شود. باری، از تمایل عمومی اینگونه برمی آید که آنچه در حال تحقق است نیز تلاشی جز اثبات درستی این پیشگویی کهن ندارد که بر حسب آن میباید بسال ۱۹۹۹ فاجعه‌ای همه‌گستر پدید آید: "قبل از حریق بزرگ جهانی، سیل‌های عظیم فراوانی براه می افتند بطوری که بیشتر خشکی‌ها بزییر آب می روند و این وضع بقدری دوام مییابد که همه چیز نابود خواهد شد و فقط آثاری از اقوام وحش و د سرزمینها برجای می ماند". (پیشگویی‌های "نوستراداموس" نشریه دانشمند، شماره ۲۵۹، اردیبهشت ماه ۱۳۶۴، ص ۳۸).

همچنین نوستراداموس پیش بینی کرده بود که پس از کنش‌ها و واکنش‌های یاد شده در سال ۱۹۹۹ میلادی، محتمل است که

پادشاهی از آسمان بیاید و به بازماندگان بشارت دهد که اگر ساکنان قضا به زمین برسند، ممکنست بر روی سیاره زمین صلح برقرار شود، و... بدین ترتیب نزد پیشگوی فرانسوی، سرانجام خوش و عاقبت بخیری برای زمین تنها به هنگام جاروب شدن بشر از صحنه زمین قابل تصور بوده است، و جامعه آرمانی وی میباید تهی از بشر خاکی بنا شود. البته گذشت تاریخ بازیگران و سیاهی لشگریان نبرد بود و نابودی بشر را تغییر شکل و آرایش داده و صحنه برای این پرده از نمایش نیز بگونه‌ای متفاوت از آنچه در قدیم تصور شده، آراسته و نورپردازی میشود، و بدین روی با تعویض پرسوناژهای نمایش، سناریوی نابودی بشر در جهان بکلی فرجام دیگری، غیر از پیشگویی نوستراداموس خواهدیافت. همچنانکه مترجم ایرانی او (سعید درودی، منبع پیشین) خاطر نشان ساخته که "باجنگ ها و کشتارهای کنونی، ممکن است دیوانه‌ای پیدا شود و با فشار تکمهای، سومین سیاره منظومه شمسی را بکلی نابود سازد."

البته میباید اشاره داد که سواى عمل عمدی دیوانه‌های می تواند اتصال سهوی " کامپیوتر بزرگ " ساخت دست بشر سالم و هوشیار نیز مرتکب آن چنان خطائی شود، که هیچ تابنده‌ای نتواند از آن درس بگیرد. بدین روی با وجود اینهمه زرادخانه بزرگ و مملو از جنگ افزار آدم کش، برخلاف حدس نوستراداموس، نه احتیاجی به راه افتادن سیل است و نه بزییر آب رفتن خشکی ها. چنانچه بر حسب گزارش موسسه بین المللی پژوهش صلح در استکهلم بسال ۱۹۸۵، بیش از ۵۰۰۰۰ کلاهک اتمی جنگی در اختیار دو کشور ایالات متحده و اتحاد شوروی بوده و این تازه تمام کلاهکهای اتمی موجود نبوده - کوه کشورهای کره زمین به آن می نازند - و به آن می باید مقادیر موجود در کشورهای انگلیس، فرانسه و چین و... را افزود

میدانیم که در آخرین سالهای دهه پیش‌جا ر و جنگ‌لهایی از سوی کارشناسان جنگی براه افتاد مبنی بر اینکه بشر "خوشبختانه میتواند برای نابودی خود زمین را نترکاند، و با کمک بمبهای نوترونی حتی نیازی به ویرانی شهر و تغییر شکل جغرافیایی نیز به میان نخواهد آمد. اما آشنایی با مقدار قدرت تخریبی که بیش از ۱۵۰۰۰۰ مگاتن تی . ان . تی می باشد و در اختیار کشورهای که ذکرشان گذشت قرار دارد، و با آن نابودی چندین باره زمین به هنگام درگیری جهانی ممکن است، این "اطمینان خاطر" برای سیاره زمین نقش بر آب شده و رنگ باخت .

(SIPRI-Gentechnik als Waffe, Das atomare Wettrüsten,
S.39-69, Ed.rororo, 1985 Hamburg)

از همین رو همانطور که تمام عناصر پیشگویی نوستراداموس با عناصر جدید نابودی تعویض شدند، عاقلانه و مقرون به صرفه نیست که برای زمین بی آدم و سکنه، پادشاهی از آسمان نازل شود تا مبشر ورود ساکنان صلح جوی قضا باشد. باری سواى این "عاقبت بخیری" محتمل در آینده برای بشریت و برخلاف گمان نوستراداموس، که بهروزی و بهبودی جهان را در ورود ساکنان غیر زمینی می یافت، برای بشریت امروز، که هیچگاه اینچنین بر لبه سراسیمی سقوط نبوده و به نقد و به غایت فلاکت زمینی خود نرسیده است، تکخال دیگری از آستین بیرون کشیده شده است، و به واقع که سودای جنگ ستاره‌ای و تسخیر منظومه‌های دیگر به سرش می اندازد. تلاش و کوشش عقیده‌سازان بشر، که در ضمن گرداننده اونیز هستند، از آلودگی بیوسفر و اتمسفر فراتر می‌رود و ستیزه جویی بیمار در پی آن میشود که ویروس خود را در کهکشان بپراکند.

ولی برای مردم هموطن ما - سواى یکی دو شهروند که در غربت

در استخدام پروژه‌های فضایی امرار معاش و دردیگ هفت جوش پیشرفت معجون " شفا بخش " تهیه میکنند- بدلیل بازماندن از پیشرفت جهانی تنها خوشا و خرما گویی به قدم اربابان عصر و فتح کهکشان می ماند . سپس آنچه بعنوان وظیفه ، سیاست مداران و نیروهای سیاسی بومی مابعهده میگیرند تجلیل و شنایی بت و یا خدای پیشرفت تبلیغ شده است که استنتاج پرستشاش نقابی برای رشد سرسام آور مسابقه تسلیحاتی در جهان است چنانچه انجام وظیفه مخلصانه حتی در آن لحظاتی که پیشرفت خود را بمثابه سقوط و فرود افشامی کنند نیز سرسختانه پیگیری می شود . بطوریکه اگر برنامه پژوهش های علمی دولت ایالات متحده باید بعنوان هدف و سرمشق قرار گیرد ، پس گوشه هایی از موعظه آرتیست سابق فیلم های غرب وحشی هالیوود برمسزار "چلنجر" ساقط شده چابخش می شود ، و با جادو و جنیل سعی می شود که مصونیت فکری و کرختی عاطفی را از میان برارند و دل خلق الله را به حال حادثه سقوط فضا پیمای چلنجر سوزانده و ما موریت خود را " صادقانه انجام دهند : " آنچه مسلم است اینکه مادام که جوامع بشری مرزهای نوی برای کنکاش و گسترش دامنه دانش خود در پیش دارند ، بویژه مرزهای نوی که میرود پهنای کائنات و عظمت ستاره ها و کهکشانها را دربرگیرد و مادام که مردان و زنان شجاعی یافت میشوند که حاضرند برای اقصاع حس کنجکاو و غرور خود و پیشرفت حرفه ای که در آن تربیت شده اند خود را بخطر اندازند و قوع چنین سوانحی را هر اندازه دلخراش باید پذیرفت . طبعاً انفجار فضا پیمای چلنجر برنامه های تحقیقات فضایی آمریکا را به تاخیر خواهد انداخت

پرزیدنت ریگان پس از آگاهی از سانحه فضائی با زبانی گیرا و فصیح که خصلت بارز اوست گفت : " آئینده از آن بزرگان نیست ، از آن شجاعان است ... ما به کنکاش خود در فضا ادامه

خواهیم داد" ("ایران و جهان" - بهمن - اسفند ۱۳۶۴ - ص ۳۲ -
 درسوگ قهرمان : آینده از آن شجاعان است) در مقابل اگس-
 می باید برنامه ریزی ، دیسیپلین و کنترل علمی - فنی اتحاد
 شوروی بعنوان کعبه آمال جا زده شود ، تحمیق و توجیه می شود
 تا " چشم " مردم دامنه تشعشعات رادیواکتیویته سربه فلک کشیده
 وبه هرکوجه وبرزن رسیده ی فاجعه چرنوبیل را رویت نکنند .
 چنانچه حزب توده گوید : "برای حادثه ای نه چندان بی اهمیت
 ولی بهر حال بادامنه محدود ، که منجر به مرگ چندتن و جراحت
 شدید حدود سی نفر شده است ، ... دولت شوروی به فاصله بسیار
 کوتاهی با ایجاد حریم امنیتی ، سکنه داخل این حریم را به
 خارج از آن نقل مکان داد و زندگی عادی در فاصله سی کیلومتری
 کارخانه حتی برای لحظه ای نیز قطع نشد چون وسعت دامنه
 تشعشعات رادیواکتیو آنچنان نبوده که برای خارج از این حریم
 زیان آور باشد ." (نامه مردم ، ارگان مرکزی حزب توده ایران ،
 دوره هشتم - سال دوم - شماره ۱۰۶ ، ص ۶) .

البته توفیق جازدن انحطاط و سقوط بجای تعالی و پیشرفت
 از سوی گردانندگان بشر خاکی تنها در دنیای عینی - واقعی و
 زندگی روزمره وی شکل نگرفته و نمی گیرد ، بلکه خیلی پیشتر
 و ژرف تر در ذهن بشر دستکاری شده و در دنیای ذهنی او پرورده
 می شود ، چنانکه حتی ما - ایرانیان - که با زماندگی و درماندگی
 مان تنها با کیفیت قرون وسطائی بودن حکومت ملایی حاکم مان
 قابل قیاس است نیز یا باید غبطه تسخیر کهکشان دولت ایالات
 متحده را بخوریم و یا حسرت زبده گی دولت شوروی را . و لسی
 تجربیات روزمره مان بما ثابت می کنند که نه از "جرعه ی گوارا"
 جام پیروزی بر سیارات دیگر ، که از گلوی تکنوکراتهای ایالات
 متحده پائین خواهد رفت ، نصیبی خواهیم داشت و نه از برق رسانی
 سراسری در "اردوگاه سوسیالیسم" . با این حال بشریت در طول و

عرض خود هنوز در روی زمین با مشکل نابرابری دست به گریبان است . ساخت نابرابری هایش همراه استفاده از فراورده های زمینی هرروزه ناشکیل و خطرناک ترمی شود ، علیرغم اینهمه شلم و شوربایی ، سکانداران فرماندهی جهان به "پیش" می راندند و دیگران را - که رقم هاشان از میلیاردها انسان میگذرد و در یک بی اعتنایی صرفرها شده اند - به دنبال دویدن خویسش بسیج و ترویج می کنند .

" ساطیر به خودی خود حیاتی ندارند . آنان منتظرند که ما در نقش آنان بازی کنیم ."

- آلبر کامو -

اشاره به دستکاری ذهن بشر برای پذیرفتن انحطاط بجای پیشرفت ، به اشاره شیوه ای از این دستکاری ملزمان میدارد در اینجا به اشاعه ادبیات علمی - تخیلی اشارت می دهیم . چرا که حرفه ای علمی - تخیلی نویسی اگرچه نه بطور عمده ولی با درصد خاصی جاده صاف کن نگرش و خواسته های اربابان سیستم صنعتی و طرز تلقی آنان از مفاهیمی نظیر پیشرفت و ترقی شروت و برتری شده است . سوای فیلمنامه های علمی - تخیلی که شبانه روز از وسایل ارتباط سمعی - بصری پخش می گردند و خوراک بسته بندی شده تخیل را عرضه میدارند ، همچنین میتوان از کوهی کاغذ ، که بصورت کتاب همین کارکرد را دارند ، صحبت کرد . اگرچه این رسانه های گروهی در مجموع تبلیغ تصویری منطبق بر پیش نهاده های ایدئولوژیک سیستم صنعتی را میکنند ولی نسبت به شرایط مکانی و ویژگی های سیاسی - اجتماعی هر منطقه متفاوتند . چنانچه در سیستم صنعتی خیال درشکسل انگیزه رتق و فتق امور و اداره ی کهکشان از جنبه ملیتاریستی درک نالهای پیمانهای نظامی مقتدر موجود (ناتو و ورشو) انشعاب می یابد و از جنبه سیاسی - اجتماعی در آمریکا نیسم و

و روس پرستی . بدین ترتیب برای ادبیات علمی - تخیلی بسا گرایش آمریکانسیسم می تواند "خورشید عریان" ایزاک آسیموف نمونه ای باشد و برای ادبیات علمی - تخیلی روس پرستی "آلیتا" ی تولستوی .

آسیموف در داستان علمی - تخیلی خود زمین را اینگونه مجسم کرده که کلیه شهرهای آن در دل خاک فرورفته و کسان بسیاری در هوای آزاد آن زندگی می کنند. بدین ترتیب در کنار شهرها نیز می باید بسیاری از مناظر و دیدنیهای جهان نیز محو شده باشند. این تازه پایان ماجرا نیست . سوی این ویرانگی همان تعداد کم هم که بر روی زمین باقی مانده اند نیز ارتباط انسانی با هم ندارند . از خود بیگانگی بیداد می کند . چنانکه در متن می آید: " هوای ما خیلی آرام به زمین نشست . بیلی و سایر همفرانش بدون اینکه بیکدیگر حتی نظری هم بیاندازند از آن پیاپی شده و پراکنده شدند " . علیرغم تمام اینها وی آنکه دلیلی برای پدیداری یک چنین تصویری معلوم باشد ، یعنی اینکه چرا شهرها در دل خاک رفته اند و چگونه زمینی که شهرها پیش در دل خاک هستند هشت میلیارد ساکن دارد و در کجای این خیل عظیم روزگار را می گذراند ، آسیموف ، اما بی توجه به این مسائل ، اشاره داده است که جمعیت کل دنیا های خارجی ، که مشتمل بر بیش از ۵۰ دنیا می باشد ، از زمین بتنهایی کمتر است . دنیا های خارجی بدین ترتیب بتنهایی بدور از مشکل از دنیا جمعیت هستند ، بلکه شکوفائی اقتصادی آنها ، که بر پایه آدم مصنوعی پوزیترونیکی است امکان داشتن نیروهای مسلح صدماتر قویتر از زمین را به آنها داده است . همچنین تولید انرژی شان هزار بار بیشتر از تولید انرژی است که در توان زمینی ها میباشد ، و همین "انرژی فوق العاده عظیم است که سبب بوجود آمدن نیروهای نظامی شگفت انگیز ، استانداردهای مافوق مرفه زندگی ، ششادی و

خوشبختی شده" ... بدین ترتیب سوای مشکل ازدیاد جمعیت، بطور غیرقابل پذیرشی مسائل کره زمین، مسائلی نظیر کمبود قدرت نظامی و کمبود تولید انرژی و ... مطرح می شود. در حالیکه درست برخلاف کمبودهای نامبرده شده، یعنی کمبود قدرت نظامی و تولید انرژی در نزد آسیموف، در واقعیت کنونی اتفاقا زیاد بود قدرت نظامی و تولید انرژی است که مشکل ساز است.

در متن داستان به "الجاه بیلی" کارآگاه پلیس شهسور نیویورک، که در ضمن قهرمان داستان نیز است، گفته می شود که کرات دیگر از تراکم جمعیت ما می ترسند و ما اجازه داریم که تنها یکصد سال زندگی کنیم. بیلی که برای روشن ساختن چگونگی یک قتل و دستگیری قاتل از سوی سیاره دیگری دعوت شده است، دستور می گیرد که از این فرصت استفاده کرده و در "سولاریا" (نام سیاره خیالی) نتنها کارآگاه پلیسی که سرو ته قضیه قتل را کشف می کند، بلکه یک جامعه شناس نیز باشد و پس از گذشت اقامت خود در این سیاره ناشناخته، تجزیه و تحلیل ها و تبیینات اجتماعی خود را از آنجا برای زمینی ها به ارمغان بیاورد. تا کمبود اطلاعات زمین از سیارات دیگر در نبردی احتمالی مرتفع گردد. بیلی در دوران اقامت خود در "سولاریا" غبطه ی کنترل زاد و ولد را می خورد، و هنگامی که آرزوی بازگشت به زمین او و نیویورک را در دل می پروراند با خود زمزمه می کند که اگر زمین دوباره قیومت خود را بر سیاره های دیگر برپا ندارد از صحنه روزگار محو خواهد شد. تناقضی که در این داستان به چشم می خورد و همچنین گریبان بیلی را اغلب می گیرد مساله "روبات" هاست که از یکسو می باید دلیلی بر عظمت فراخنای اقتصادی باشند و از سوی دیگر وابستگی سیاره به آنها بقدری عمیق است که بیلی برای آنکه نگرانی خود را نشان دهد در خطابه های خود نیز هم که شده آنها را به

زعم خود می آزارد و غلام سیاه و پسر بچه می نامدشسان .
(ایزاک آسیموف : "خورشید عریان" ، ترجمه هوشنگ غیاثی نژاد
انتشارات پاسارگاد) .

درمقابل ، داستان علمی - تخیلی آلکسی تولستوی: "آیلیتا"
نه کاری به مسئله "ربوت"ها دارد و نه گوشزدی نسبت به مشکل ازدیاد
جمعیت می کند . موضوع آلکسی تولستوی مسئله انقلاب انقلابیون
روس است درسیاره مریخ . آلکسی تولستوی ، که از جانب مترجم
فارسی زبان بعنوان یکی از بنیان گذاران ادبیات شوروی
خوانده میشود و برخوردهای خصمانه اولیه اش نسبت به انقلاب
اکتبر نقد میشود ، داستان علمی - تخیلی خود را در سال ۱۹۲۳
پس از همدلی با نحوه زندگی و نظام جدید شوروی تالیف کرده
است . او پس از عفوی که از جانب مداران نظام پس از
انقلاب اکتبر نصیبش شده ، خود را در بست در اختیار اهداف این
نظام میگذارد . او در داستان خود ، برخلاف آسیموف ، دو تن
قهرمان دارد . اولی مهندس لوس (که کل نامش ستیسلو سر گیه
ویچ لوس) و دومی آلکسی ایوانویچ گوسف سرباز ارتش سرخ
است . گوسف که تمام خویشاوندانش مرده اند ، و نه می خواهد به
ده بازگردد و نه مایل است در شهر بماند ، و از آنجا که جنگ تمام
شده و در چشم انداز آتی جنگ دیگری نخواهد بود ، می خواهد که
به مریخ سفر کند ، چرا که فکر می کند ممکن است در مریخ آدم
بدرد بخوری باشد . بهر حال از آنجا که در تخیل آلکسی تولستوی
در روز ۱۸ اوت سال نامعینی مریخ فاصله ناچیزی از زمین
میگیرد ، او بارو بندیل دو قهرمان خود را می بندد و آنان را
در سفینه ای که البته مخارج پروژه اش را جمهوری اتحاد شوروی
پرداخته است ، روانه سفر می کند . مهندس لوس در توضیحات
قبل از سفر خود برای اسکیلز اهل آتازونی ، می گوید که در چند
سال آینده سفر به مریخ به آسانی سفر از مسکوبه نیویورک خواهد

بود. واسکیلز (غربی) نیز از پیش یادداشت سفر مهندس لوس را خریداری کرده و به قول چکی، که در استکهلم قابل وصول باشد، را می دهد.

سرانجام، پس از پرواز، سفینه به مریخ می رسد. پس از فرود و سپری شدن زمان، قهرمانان داستان، که بعدها برای اهالی مریخ به پسران آسمان معروف می شوند، به گشت و گذار در شهر می پردازند. ابتدا یکسری آشنائی ها و تماسهای معمولی، که همراهش یکی دو ماجرای عشقی است. و سپس برخورد با "چهره خشکیده کارگران که افسرده می نمایند و چشمانشان گود رفته و مدام و بی درپی پشت دستگاہهای تراش و ماشینها خمیده اند." قهرمانان برمی آسوبند. پس از مقداری کارت بلیغی از سوی آنان اهالی مریخ به اقرار درگی آیند: "ما می دانیم که مریخ محکوم به مرگ شده است. اما رستگاری نیز هست، که از جانب زمین و از مردم زمین خواهد آمد. مردمی که از تباری اصیل و سالم هستند." سپس در پی اعتراضی به توسکوپ چهره پلید مریخ - که می باید نقش تزار روسی را باز ترسیم کند - است که آرام آرام جنبش توده های پدیدار می گردد. تا اینجا جنبش توده های مریخ دوران قانونی فعالیت خود را تجربه می کند. چند صباحی از کشمکش و بحث و جدل در میان مریخی ها نگذشته که "انقلابی برپا شده است" و غوغا و همهمه های شهر را در خود میگیرد. سرانجام مردم مریخ، مانند سایر توده های سازمان یافته و ناآگاه به این چاره می رسند که پسران آسمان را بعنوان رهبران مبارزان خود برگزینند: "پسران آسمان، عجله کنید، داریم نابود می شویم نجاتمان دهید". گوسف که پنهان از لوس، قهرمان دیگر، یک تفنگ و مقداری آذوقه و شش نارنجک دستی از پتروگرا دبا خود آورده، بهمراه دوست خود دست بکار رهبری قیام مریخی ها میشود. او بارها و بارها بکمک مریخی های در حال نابودی

می رسد و آنان رابه ادامه مبارزه تشویق می کند. برای آنان موعظه می کند: "اقدام اصلی، حرکت است. کسی که حرکت میکند قدرت هم بدست می آورد. من این همراه را از زمین طی نکرده ام که بیایم اینجا و باشما حرف بزنم. آمده ام که کار و حرکت رابه شما بیاموزم. دوستان مریخی، شما مردم متجددی نیستید. حالا آنهایی که از مرگ نمی هراسند، با من بیایند! قورخانه تان کجاست؟ مسلح می شویم!"

بدین ترتیب اتحاد بین المللی جای خود رابه اتحاد بین سیاره ها می دهد و مرجعیت انقلابی روس دامنه خود رابه فضا می کشاند و یک روسی انقلابی به همراه هموطنش قیام را در مریخ رهبری می کند. در این میان ماجراهائی که اتفاق می افتد و ترفندهائی که قهرمانان داستان می زنند و جانفشانی هائی که آنان در حل مسائل انجام میدهند، با کمی مدارا درست در قالب توفیق های جیمزباندی دهه های شصت و هفتاد سینمای مبتدل غرب می گنجد. با گذشت زمان دوباره همان کشمکش های معمول و آشنا بعد از پیروزی انقلاب در مریخ هم اتفاق می افتد. چنانچه "توسکوب"، که لشکری در اختیار دارد و مالک زمینهای کشاورزی و کشتکاران "خاورا" بر علیه دستاوردهای اهدائی پسران آسمان توطئه و دسیسه چینی می کنند و سرانجام به حربه هجوم و جنگ دست می یازند. سپس پس از حمله به انقلابیون روس - پسران آسمان - آنان را مجبو به فراریسوی زمینی می کنند. چه سرانجام غم انگیزی! آنان پس از فرود به زمینی و افتادن در دریاچه میشیگان ایالات متحده به اتحاد شوروی باز میگردند". با انجمنی آشنایی پیدامی کنند که هدفش اعزام نیروهای نظامی به سیاره مریخ است تا بتوانند با زماندگانش را از بند رنج و محنت برهاند"، (آلکسی تولستوی: "آیلیتسا"؛ ترجمه همایون نورا حمر، تهران، ۱۳۶۳).

بدین رو آلکسی تولستوی در تخیل خود در پی آن است که دوباره
اسطوره انقلاب را علم کند و انقلابیون روس را برای بازگشایی
راه انقلاب به کهکشان ها اعزام دارد ولی در تقابل با این نوع
تحلیل، در واقعیت کره زمین نیروهای ارسالی برای "انقلاب"
گروه گروه به عقب کشیده می شوند و مسئله "انقلاب و سوسیالیسم
صادراتی" شکست خود را بر ملا می کنند. افغانستان خود نمونه
روشنی است. به همین دلایل تاکنون ذکر شده مکفی می باید گفت
که نتنها احتیاجی به بازی کردن در نقش اساطیری نظیر اسطوره
پیشرفت، ترقی و فتح نداریم که این بخاطر پیامدهای بس
خطرناکشان می باشد، بلکه بیشتر نیاز وداع با یک چنیــــن
اساطیری در میان است.

"برق رسانی سراسری به اضافه قدرت شوراها برابر
سوسیالیسم است."

- لنین -

بیست و سه دقیقه به ساعت گرینویچ از شروع روز ۲۶ آوریل
۱۹۸۶ میلادی میگذشت که راکتور شماره ۴ نیروگاه هسته‌ای
"چرنوبیل" دچار حادثه شد. راکتور شماره ۴، که تازه از سال
۱۹۸۲ به کار افتاده و به شبکه سراسری تولید و تهیه انرژی در شوروی
پیوسته بود، در جمهوری اوکراین و در نزدیکی شهر کیف قرار
دارد. منابع خبری مختلف این اظهار نظر مشترک را پیش کردند،
که کارکنان و مسئولان نیروگاه از لحظاتی که برای دریافت برق
از موتورهای دیگر موجود بوده، استفاده نکرده و ایراد فنی رفع
نشده است. بدین ترتیب با منفعل شدن پمپ های حثک کننده
راکتور، بدلیل قطع برق، حرارت از حد مجاز گذشته و هسته
راکتور محترق می شود. هسته راکتور که لوله‌ای است بسسه
ارتفاع ۱۵ متر و برای سد کردن سیل نوترون های آزاد شده از
تجزیه اورانیوم از گرافیت ساخته شده، پس از احتراق با عث

انفجار لوله‌های بخار مملو از رادیواکتیو و ویرانی سقف نیروگاه می‌شود.

درکنار مطالب نیروهای سیاسی که بخاطر دادوستد های برادرانه با دولت شوروی و وابستگی به آن سعی در تعدیل ابعاد فاجعه "چرنوبیل" کردند - مانند حزب توده و هم‌کیشان - مترجم و گردآورنده مطلب "درباره حادثه چرنوبیل" (علی ضرغام نشریه دانشمند، شماره ۴، تیرماه ۱۳۶۵، ص ۹۱-۹۷) با آنکه اشاره کرده که "مقامات شوروی در برابر حادثه‌ای که از ابتدا معلوم بود ابعادی فراتر از مرزهای یک کشور را در برمی‌گیرد سکوت کردند. هردانشمندی می‌توانست بگوید که انتشار این مواد زیانبار غیرقابل کنترل و مسیر انتشار آنها در دست عوامل طبیعی است که نشان هنوز راهی برای مهار آنها ندارد". (همانجا). ولی از آنجا که اطلاعات کامل را در اختیار نداشته، نتوانسته با زتابی دقیق از کم و کیف حادثه بدست دهد. او در گردآوری خود از همان اطلاعاتی استفاده می‌کند که ابتدا مقامات شوروی - با تاخیری چشمگیر - ابراز داشتند و سپس نیز آنها را تکذیب کردند و تغییر دادند. چرا که تازه سه روز پس از حادثه‌ای که بزرگترین فاجعه راکتور اتمی تاریخ تا کنون نام گرفته، مرکز خبری "تاس" در مسکو اطلاعیه‌ای پنج سطر به این مضمون میهم که "۱۹۰ تن اورانیوم گداخته بهمراه تن‌ها فلز ذوب می‌شوند" انتشار داد، و همانطور که نویسنده "مرگ ناپیدا" اشاره کرده است گریاچف تازه بیست روز پس از فاجعه در مقابل چشمهای بهت زده مردم ظاهر می‌شود و زحمتکشان و کارگران اتحاد شوروی را از فاجعه اتمی باخبر کرده، قول تنبیه مسئولینی را می‌دهد که احتمالاً وجود خارجی ندارد". (م. کیانزاد: "مرگ ناپیدا"، نگاهی به فاجعه اتمی در اتحاد جماهیر شوروی، جنبش سوسیالیستی شماره ۹، ص ۲۳)

درباره چگونگی حادثه چرنوبیل، در مطلب انتشار یافته در نشریه دانشمند، آمده است که "در آن زمان راکتور در سطح ۷ درصد تولید انرژی خود، یعنی حالت توقف، برای تجدید سوخت و برخی عملیات نگهداری بود. در حین عملیات، ظرفیت تولیدی راکتور بطور ناگهانی افزایش یافت. این امر سبب از دست دادن آب خنک کننده راکتور شد و بدنبال آن سوخت اورانیوم بیش از اندازه داغ گردید...". (علی ضرغام: "درباره حادثه چرنوبیل"، دانشمند ۴، ص ۹۱) ابهام نتهن در تصویری است که ضرغام از علل حادثه بدست می دهد، بلکه در سایر نوشته ها بی نیز که مبتنی بر گزارشات منتشر شده در ده روز اول ماه مه از سوی مقامات شوروی هستند. برای نمونه می توان به این نوشته رجوع کرد: (H.Schumann: "was geschah in Tschernoby1?", in "nach dem Super-Gau, Ed. rororo, 1986)

در این نوشته ها از یکسو سخن از قطع برق و بدین رو اختلال در فرایند خنک کردن راکتور بمیان می آید و از دیگر سو صحبت از نقص فنی بهنگام عملیات بازبینی می شود. همچنین تناقض گویی بر سر چگونگی واکنش های شیمیایی در هسته راکتور وجود دارد، از آنرو که آنرا گاهی انفجاری شیمیایی می خوانند و گاه آنرا انفجار هسته ای، و نیز خلاصه اینکه آیا مواد رادیو اکتیویته ای به مقدار قابل توجه انتشار یافته است یا نه، روشن نیست.

اما گزارش کمیون دولت شوروی، که چهار ماه پس از حادثه تسلیم سازمان بین المللی انرژی هسته ای شد، پرده از ابهامات دوپهلوگویی ها و نادرستی گزارشات قبلی برگرفت. و روشن ساخت که حادثه چرنوبیل بسیار فاجعه بار از آنچه که تا کنون طرح بوده، است. چنانچه سوای وجود دلایل بی توجهی و سهل انگاری انسانی و کمبودهای تکنیکی، تشعشعات رادیواکتیویته نه تنها از

"حریم امنیتی"، که بر حسب تبلیغات مقامات شوروی باید مساحتی به شعاع ۳۰ کیلومتری بوده گذشته بلکه تالینینگراد و مسکونیز سرایت کرده است. همچنین عملیات پزشکی پیوند و شفای استخوان قربانیان تشعشعات رادیواکتیویته نیز موفقیت آمیز نبوده و مقامات دولت تعداد کسانی که تحت تاثیر پیمادهای حادثه قرار گرفته اند و قرار خواهند گرفت را رقمی بیش از ۷۵ میلیون شهروند در اتحاد شوروی تخمین می زنند.

"سبک لنینیسم عبارت است از تلفیق شور انقلابی روسی و مدیریت آمریکایی در کار حزبی و دولتی".

- استالین -

آنچه بر حسب گزارش مقامات شوروی بازتصویری از واقعه بدست می دهد، اینگونه است که خدمه نیروگاه، از آنجا که راکتور شماره ۴ در حالت توقف بوده، تصمیم می گیرند که از این امکان برای "آزمایش توربین" استفاده کنند. این آزمایش می بایستی مدت زمان دوران توربین را به هنگام قطع عبور بخار - حال یا بدلیل قطع اضطراری و یا از بین رفتن بخار بخاطر نشست لوله ها - اندازه گیری کند. ادامه دوران توربین بتوسط فعالیت خود آن بکار هدایت راکتور و همچنین سیستم حیاتی - خنک کننده می آید تا آنکه پس از چند ثانیه متحرک بسبب سُرُق اضطراری بکار بیافتد. برای این آزمایش توان تولید انرژی راکتور را به ۷ درصد از تولید انرژی خود پائین می آورند. اما این سطح از توان تولید انرژی در راکتور مشکل آفرین است. چراکه با این سطح از فعالیت در راکتور، گاز گرنون () تولید شده که راه عبور نوترونها را مختل می کند. در این حالت راکتور بوسیله قطع اضطراری خودی خود به از کار افتادن - یعنی به صفر درصد رساندن تولید انرژی - میل می کند. اما خدمه ی نیروگاه برای آنکه این خودکاری را خنثی کنند، بسیاری از

سیستم‌های کنترل اضطراری مانند هدایت خودکار توان راکتور و سیستم خنک‌کننده اضطراری، که راکتور را خودکاراً از دور خارج می‌کند، را از کار می‌اندازند. سپس برای آنکه بخار بیشتری داشته باشند پمپ‌های اضافی دیگری را متصل ساخته و این یعنی زیاد شدن آب، و بدین ترتیب خنک‌کاری کم‌اثر در آنها. در این میان راکتور واکنش نامطلوبی انجام داده و مساله قطع اضطراری برای خدمه نیروگاه در دستور کار قرار می‌گیرد. اما خدمه نیروگاه در این مرحله اضطراری یک گام فراتر گذاشته، خطر را بجان خریده و سرلوله‌های توزیع آب که عبور نوترونها در راکتور راسد می‌کنند، را بیرون می‌کشند. دقایقی چند از این عمل نگذشته که حرارت در راکتور بطرز سرسام‌آوری بالا می‌رود و مدت کمتر از ۳ ثانیه توان تولید انرژی راکتور از ۷ درصد به ۵۰ درصد افزایش می‌یابد. مسئولین نیروگاه تازه‌ما ساعت ۱/۲۳ دقیقه روز ۲۶ آوریل تصمیم می‌گیرند که کنترل اضطراری را بکار بیاندازند. تصمیمی که در اصل می‌بایست خیلی پیش‌تر از این‌ها گرفته می‌شد. بر حسب این تصمیم و فعال شدن سیستم قطع اضطراری می‌بایست لوله‌های سدکننده بداخل راکتور بسزده شوند تا فرایند تجزیه هسته‌ای را مسدود سازند. اما بدلیل حرارت زیاد و تغییر شکل یافتن کانال‌های هدایت‌کننده امکان مسدود ساختن تجزیه‌هسته‌ای از دست می‌رود. سپس نیز مواد و ابزار فلزی که به حالت مذاب درآمده اند با آب ترکیب شده و هیدروژن قابل انفجار آزاد می‌شود. کانال‌های مواد مذاب منفجر شده و انفجار اصلی صورت می‌گیرد. در پی این انفجار سقف راکتور ویران می‌شود و آتش از میان آن زبانه می‌کشد. پس از خراب شدن چرثقیل و بزییر افتادن آن، که بروی راکتور بی سقف سقوط می‌کند و کانال‌های مواد مذاب دیگری را ویران می‌کند، گرافیت درون هسته راکتور شعله‌ور می‌شود. انفجار و آتش زبانه کشیده، ذرات رادیو

اکتیویته و گازهای پدیدآمده را به ارتفاع ۱۱۰۰ متری به هوا می فرستد. (اشپگل، شماره ۳۵، ۱۹۸۶، ص ۱۰۲-۱۰۵).

با وجود آنکه این امیدواری می رفت که حادثه چرنوبیل می تواند بعنوان ترک جام بلورین پیشرفت تلقی شده و استدلالی در برابر تکنیک شیفتگی بی درو پیکر باشد، و در ضمن سروریت ایدئولوژی پیشرفت گرایی را بیزیر سؤال برد. ولی اینچنین نشد. چنانچه محافل فن سالار دیوانسالار حاکم - در هر کجا که بودند - سعی در انسداده اخبار واقعی فاجعه به افکار عمومی نمودند. چراکه روشنگری پیرامون ابعاد فاجعه آمیز چرنوبیل که بلافاصل ناشی از پیشرفت پرستی کور و بکارگیری تکنولوژی به هر قیمت است، نه تنها تسویه حساب با وجدان کاذب را طلب می کند، بلکه پایه حاکمیت نهادهای موجود را نیز سست خواهد کرد. بدین ترتیب برای خاموشی اعتراض در افکار عمومی هم "سوسیالیست" فن پرست شرقی بمیدان آمد و هم "سرمایه دار" فن پرست غربی. بی دلیل نبود که حتی میان نیروهای سیاسی که در حوزه مسائل سیاسی - اجتماعی ایران فعالند نیز تلاش برای سرپوش گذاری بر ماجرای چرنوبیل شد. چنانکه گروه "اکثریت - فدایی" در مطالب خود سعی در تنزیل واقعیت ما چرا کرد و در نوشته های چرنوبیل را "نخستین سانحه اتمی در یک کشور سوسیالیستی خواند" (اکثریت - شماره ۱۰۵، ۱۵ اردیبهشت ۱۳۶۵، ص ۶). در حالی که برخلاف گفته "اکثریت"، اولین حادثه اتمی بسال ۱۹۵۷ در "اورال" حادث شده بود. ژورنل مددوف در گزارش و تحلیل هایی که درباره حوادث و سوانح اتمی مسکوت گذاشته شده در شوروی منتشر ساخته چ پرده از ماجرای سانحه اتمی در یک زباله دانی اتمی نظامی واقع در اورال برداشت. چنانچه این حادثه که باعث آلودگی هزاران هکتار از مزارع در شوروی شده بود، سالهای سال بوسیله مقامات دولتی از درج

اطلاعات پیرامونش جلوگیری می شد .

(Zhores Medwedjew: "Bericht und Analyse der bisher geheimgehaltenen Atomkatastrophen in UdSSR, 1979, Ed. Hoffmann und Campe)

" تجلیات وپی آمدهای انقلاب علمی و فنی در نظام های اجتماعی - سیاسی گوناگون ، متفاوت است .

- گرباچف -

اگرچه شیفتگان کارشناس در امور انرژی هسته ای در دهه های هفتاد این سده احتمال حادثه ای نظیر فاجعه چرنوبیل را یک بار در دهه هزاری سال می دانستند ، اما معلوم نکردند و نمیتوانستند که معلوم کنند که این یکبار فاجعه آمیز ، در کدامیک از این سالهای دهه هزاری سال اتفاق خواهد افتاد . در کنار کوشش دولت شوروی در تعدیل و سرپوش گذاری بر ابعاد حادثه چرنوبیل ، در راکتوری که هم برق و هم پلوتونیوم مناسب سلاح هسته ای تولید می کند . می باید این پرسش طرح شود که چه صدماتی زیستبوم و انسانها از این بابت متحمل می شوند . اصابت تشعشع رادیو اکتیویته به بدن آدمی باعث مردن و یا صدمه دیدن سلولهای انسان می شود . این البته بستگی بدین دارد که ذرات موجود در پرتوهای رادیواکتیوی چه خصوصاتی بطور غالب داشته باشند . ابر رادیو اکتیوی که از چرنوبیل برخاست و تا تاریخ ۱۹۸۶/۵/۱۵ یکبار دنیا را دور زد ، بنا بر باور " مجمع پزشکی بولن " بر به میزان هزار برابر و یا شاید بیشتر از بمب هیروشیما مواد و گازهای رادیواکتیویته پخش ساخته است .

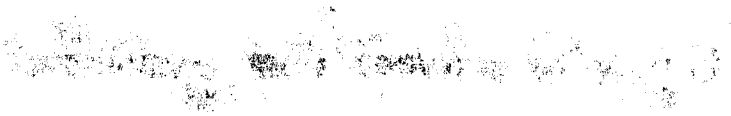
("Tschernobyl, eine Einschätzung der gesundheitlichen Schäden, Fraktion Gesundheit in der Ärztekammer Berlin)

این مجمع پزشکی که گزارشی مبنی بر نخستین میزان صدمه سلامتی منتشر ساخته است به خطرات برخی از مواد رادیواکتیویته از قبیل استرنتیوم ۹۰، که باعث پوکی استخوان می شود، و سزیوم ۱۳۷، که به بافت ماهیچه ها صدمه می زند، و پلوتونیوم ۲۳۹، که باعث سرطان و بویژه سرطان خون می شود اشاره کرده است. دانستنی است که بهنگام تجزیه اورانیوم در راکتور اتمی بیش از ۴۰۰ نوع ماده رادیواکتیویته تولید می شود که هیچگونه امکانی برای از بین بردن آنها وجود ندارد. همچنین در میان مواد رادیواکتیویته تشعشع شده مدت عمر و سپس نابودی کامل مواد کاملاً متفاوت می باشند، چنانچه اگر یک ۱۳۱ تنها هشت روزه نصف می شود و شروع به زوال می کند، در مقابل، استرنتیوم ۹۰، ۲۸ سال، سزیوم ۱۳۷، ۳۰ سال و پلوتونیوم ۲۳۹، ۲۴۴۰۰ سال برای از بین رفتن زمان لازم دارند و بدین ترتیب تاثیرات خود را بر انسانها و طبیعت حفظ می کنند. بنابراین این گفته "اکثریت": "با گذشت دو هفته از واقعه... تلاش شبانه روزی هزاران نفر برای مبارزه با تشعشع اتمی... با موفقیت قرین است" را می توان خود فریبی خطرناک خواند. (اکثریت، شماره ۱۰۶، ۲۲ اردیبهشت ۱۳۶۵ ص ۱۰). در مورد صدماتی که از هجوم تشعشعات رادیواکتیویته می بینیم، باید گفت که بغیر از مرگ آنی، خونریزی مغزی تهوع و استفراغ و پوکی استخوان، همچنین انواع سرطانها، که مدت تشخیص آنها نیز به تناسب با نوع رادیواکتیویته میان ۵ تا ۳۰ سال طول می کشد، را باید انتظار کشید. سوای اینها می توان به ضایعات تولید مثل و ژنتیکی و سپس انتقال آن به نسل های بعد از طریق توارث و همچنین افزایش ناقص الخلقگی اشاره داد، که نه تنها از طریق توارث ژنتیکی بلکه در دوران بارداری بر جنین درون رحم تاثیر می گذارد. اینها همگی از

جمله‌ی تاثیرات " مستقیم " بر بدن آدمی می باشند، و به این دسته می باید اثرات " غیر مستقیم " را افزود که می توانند از طریق خوردن و آشامیدن مواد غذایی - گوشتی، سبزیجات لبنیات - آلوده و در ضمن تماس با محیط زیست، هوا، آب و خاک و... آلوده پیش بیایند.

چرنوبیل ادعای دانشمندانی که امکان وقوع حادثه‌ی این چنینی را در نیروگاه‌های اتمی ناممکن می پنداشتند، باطل کرد. حقیقت این است که نزد تکنیک‌های پیشرفته امروزی مانند انرژی هسته‌ای هیچ محاسبه خطرات و ریسک‌های وابسته به آن که مطمئن باشد، وجود ندارد، و تمامی محاسباتی که احتمال خطر را در یک پریود زمانی حساب می کنند، نمی توانند بیان دارند که فاجعه در روز اول این پریود زمانی اتفاق می افتد و یا در آخرین روز آن. و اگر در محاسبات خاطرنشان شود که هر راکتور در هر یک میلیون سال امکان ترکیدن و آفریدن چنین حادثه‌ای را دارد، اگر تنها ۳۰۰ راکتور در دنیا مشغول کار باشند، احتمال فاجعه به ۳۰۰۰ سال کاهش می یابد و حادثه چرنوبیل، اما، در ۳۰ سالگی این پریود زمانی اتفاق افتاد. بررسی‌های پیرامون این فاجعه نشان داده اند که سوای ۳۰ تا ۲۰۰ نفر خدمه و مسئول نیروگاه که در مدت زمانی کوتاه بلافاصله جان می سپارند، حدود ده‌ها و یا صدها هزار نفر انسان در مدت زمانی بلند تر بدلیل انواع مختلف سرطان ها قالب تهی خواهند نمود، و ما هنوز بخاطر معلوم نبودن پیامدهای دیگر تشعشعات رادیو اکتیویته نمی دانیم که در آینده چه بلایی بر سرمان خواهد آمد، و این سرنوشت تراژیکی است که تمامی بشریت خواسته یا ناخواسته به بازیگران صحنه اش می باشد. صحنه‌ای که برای بازیگرانش بر راستی راه خروجی باقی نگذاشته و بدین ترتیب حادثه چرنوبیل، بمثابه نقطه عطفی در تاریخ بشریت مهر خود را بر پیشانی آن می کوبد. چرنوبیل، فاجعه‌ای با قدرت تخریبی مداوم در حال افزایش است.

نگاهی به "جنگ دیره"



نگاهی به "جنگ دبیره"

از: حیدر حسینی

اولش خنده ام گرفت بعد کمی تعجب کردم یکذره هم متأسف شدم تازه بعدش کمی عصبانی شدم توی دلم کمی فحش دادم و بعد بفکرافتادم که نکنه من بکلی از مرحله پرتم و اینها خیالی سرشان میشود به این فکر خندیدم چونکه بالاخره یک دهسالی است که همه جورش را دیده ام از روشنفکرو سیاستمدار و نویسنده و غیره بقول معروف نخوردیم نون گندم... بعدیه خودم گفتم بابا بتوجه مربوط بذار اینها هم فکر کنند آدمی هستند بعد بفکسرم افتاد که اینها همه الان یک قیافه شش در چهار برما مکوزید عوضی گرفته اند و در حالی که پیپ می کشند خوشحالند که بابا عجب نشریه وزین و سنگینی بیرون داده ایم که رودستش نیست . راستش رو بخواید خیلی لجم گرفت و اونجام سوخت گفتم اگر من مثل اینها اسم و رسمی ندارم عوض شده تای اینها فحش های چاله میدونی بلدم ولی باز دیدم اشتباه میکنم چون هر کسی مقاله "آقای شاهرخ مسکوب" را بخواند می بیند که ایشان نه فقط نویسنده توانائی هستند بلکه درباره نشئه جات و نشئه جات نیز مطالعات عمیقی دارند . صحبت درباره "جنگ دبیره" است که آقایان بتازگی بیرون داده اند . می گویند هر مزخرفی به یکبار خواندن می ارزد ولی جنگ این آقایان و خانمها به لعنت خداهم نمی ارزد . از مقاله اول شروع کنیم که آقای مسکوب درباره فوت آقای هوشنگ نامی نوزده صفحه نوشته است . بعد از خواندن این نوزده صفحه اگر از بنده بپرسند این آقای هوشنگ چه نوع آدمی بوده است باید بگویم یک آدم یکدنده ، پررو ، بی تربیت ، خانم باز ، قورقور

بیعاره و بیکاره که به اونجاش میگفته با من راه نیابومی‌دی. باورتن نمی‌شود؟ چهل فرانک فرانسه بدهید نشریه دبیره رابخرید و بخوانید و اگر نظر دیگری داشتید بیایید تف‌کنید به بنسده. از تفریحات این آقای هوشنگ خان نوشتن اسم آقای شاهرخ مسکوب باش روی برفها بوده و ایشان عقیده داشته اند که معامله هوشنگ خان بسیار سفت بوده است (مثل چوب) و گاهگاهی آقای مسکوب راتهدید میکردند که اگر روش را زیاد بکنند با آن توی سرایشان یعنی آقای مسکوب می‌زند.

دیگر از تفریحات سالم هوشنگ خان دنبال "خانم" کشتن یا بقول خودش "تره بار" در بارها و کافه های تهران و شهرستانها بوده است. و یکی از هم‌زمان هوشنگ خان شخصی بنام تقی خان بوده که گویا جاکش بوده است و برای آقایان جنس می‌آورده است. من این هوشنگ خان رانمی‌شناسم ولی اگر این آدم فقط این کارها را میکرده که بیامن تادلت بخواد از این آدمها نشانست بدهم. اگر هم کاردیگه‌ای می‌کرده نمی‌دانم مثل شماها روشنفکر بوده، کتاب نوشته، آزادیخواه بوده پس دو کلمه هم از آن کارهای هوشنگ خان بنویس. آخر پدر آمرزیده شماها مثلاً "رجال این مملکت قحط الرجال هستیید تاکی می‌خواهیید از این مزخرف‌ها به خورد مردم بدهیید. آخه عرق خوری و خانم بازی که افتخاری ندارد که نوزده صفحه هی تکرار کنی. آقای عزیز اگر من دنبال این حرفها بودم که چهل فرانک را میدادم یکی از این فیلمهای لختی را نگاه میکردم که محتاج هوشنگ خان نباشم.

آخر مگر شما برای خود رسالت قائل نیستیید مگر شما هادرایمن گوشه از دنیا جمع نشده‌اید که هدفی را تبلیغ کنید. اگر میگویید

نه هیچ هدفی ندارید و صرفاً " بخاطر نوشتن می نویسید که این کار را در ایران هم می توانستید بکنید و احتیاج به ماسک اپوزیسیون نداشتید. میگویید این مسائل برای هر کسی و هر اجتماعی وجود دارد (منظور کارهای هوشنگ خان است) و باید گفته بشود. والله قبول دارم و بر منکرش لعنت. منتها بحسب در اینست که اگر کسی بخواهد سرگذشت واقعی اصغر قاتل رانیز بنویسد مجبور است همین جریانات را تکرار کند و در اصل برای من خواننده بین آقای هوشنگ خان و اصغر قاتل فرق زیادی نخواهد بود. من قبول دارم که گلی خارجی است و هیچ شخصیت بزرگی از این خصائل و خواهش های درونی بی نصیب نبوده است و نخواهد بود ولی بحث در این است که سنگ محک برای شناخت شخصیت یک انسان هدف عمده ای است که آن شخص در زندگی خود داشته و درست یا غلط آن را دنبال کرده است.

اگر شما مقاله ای درباره رضاشاه بنویسید حتماً نوزده صفحه تمام تکرار نخواهید کرد که این شخص تریاکی بوده و تمام انواع تریاکها و گرزها و منقل های او را تکرار کنید بلکه درباره نقش وی در تاریخ سیاست ایران از نظر خودتان (پشتیبانی یا مخالفت) بحث خواهید کرد. اگر یادبودی درباره لنین بنویسید حتماً تمام صحبت را بر سر شیطنت هائی که گویا گاهگاهی لنین میکرده است نخواهید گذاشت (گناه این شایعه به گردن شایعه پراکن ها و گروپسکایا همسر لنین در خاطراتش) اگر در باره انیشتن صحبت میکنیم تمام صحبت بر سر اینکه وی ویولن نیز می توانسته است بزند نخواهد بود اینها مسائل فرعی هستند اشاره به آن اجتناب ناپذیر و شاید ضروری باشد ولی پائین آوردن شخصیت یک فرد که شما برایش یادبود می نویسید تا حد یک انسان عرق خور و..... بدون اشاره

به مهری که این شخص احتمالاً" به محیط اطرافش زده است. یک کار بی ارزش و پیش پا افتاده است که لایق نوشتن و لایق خواندن نیست.

بگذریم ، مسئله دیگری که در "جنگدبیره " بدجوری به چشم می خورد اینست که معلوم نیست روی سخن این نشریه با کیست شماحتما " میدانید که هنرنشریه ای برای عده بخصوصی نوشته میشود . این عده (صرف نظر از تعداد) یا خانم های خانسه دار هستند و یا کارمندان اداره ثبت احوال یا کارگران اداره دخانیا یا یک قشر طبقه دیگر ، .

هرآدم (مجهز به تصدیق ششم ابتدائی) میدانند که در نشریه های که روی سخنش با کارگران اداره دخانیات است نمی توان الگوی گلدوزی خانم های خانه دار را چاپ کرد. و این درست نقطه ضعف "جنگ دبیره" است "جنگ دبیره " گویا روی سخنش با روشنفکران خارج از کشور است پس بنابراین مقالات یک چنین نشریه ای باید یک مخرج مشترک از مسائل مورد بحث و نیاز این عده باشد تا بکمک آن بتوانند سطح اطلاعاتی خود را از مسائل روز ، مسائل علمی ، تاریخی ، فرهنگی و غیره بالا ببرند. و تمام مقالات باید از این مخرج مشترک موجود حرکت کنند سعی در عمیق نمودن دید روشنفکران بنمایند . بعنوان مثال نشریه ای که برای سه قشری که در بالا ذکر شد (خانم های خانه دار ، کارمندان اداره ثبت احوال و کارگران اداره دخانیات) چاپ میشود اگر در یک سوم صفحات الگوی گلدوزی و دستور آشپزی و در یک سوم درباره بایگانی اسناد و در یک سوم درباره ساختمان کارخانه سیگار صحبت کنند بدرد هیچ یک از این سه قشر نخواهد خورد چراکه این نشریه از مخرج مشترک این افراد حرکت نکرده است . چنین نشریه های می تواند فرضاً " خاطرات اشرف پهلوی را چاپ کند که اولاً اهل

دخانیات بوده دوما " زمینهای مردم رامیگرفته وبه نام خود در اداره ثبت احوال ضبط میکرده وسوما " سالی چند بار در پاریس به سالنهای مدمی رفته است .

به این ترتیب نشریه فوق از مخرج مشترک سه قشرفوق حرکت کرده است و درباره مسائل مورد "علاقه " این سه جریان سخن پراکنی کرده است . اما شما چه کرده اید شما از صحرائ کربسلا به صحرائ سینا از آنجا به شاخ افریقا پریده اید . مقالات " دبیره " مخرج مشترک روشنفکران خارج از کشوریاحتی بخشی از ایمن روشنفکران نیست . مقالات شما از فیزیک کوانتومی (بخشی از فیزیک مدرن که در آن قوانین فیزیک نیوتن صدق نمی کنند و بحثی بسیار اختصاصی ونسبتا " جدید است) تا روانشناسی اختصاصی یا منطق لایب نیتزی و است . کسی که بخوهد مقاله شما درباره فیزیک کوانتومی را بفهمد باید یافیزیکدان باشد یا دانشجوی سال بالای فیزیک . وکسی که مقالات روانشناسی کژدم را بخوهد درک کفد باید باروانشناسی آشنا باشد . وهمینطور بقیه مقالات ، آیا از خود نپرسیدید این چه آشله قلم کاری است . حال نگاهی به تک تک مقالات " جنگ دبیره " بکنیم . مقاله

شاهرخ مسکوب که در بالا ذکر شد فقط به دردی که اهل حال می خورد که با این زبان نیز آشنا هستند بعنوان مثال در بیمن روشنفکران خارج از کشور فقط عده کمی میدانند " جنده با معرفت " یعنی چه . خود بنده فکر می کردم که فرق خانم های مذبور با " بی معرفت " هادرنگرفتن وگرفتن پول است تا اینکه یکی از برادران قشرفوق معنی کلمه مذبور را برایم مفصلا " تشریح کرده . جالب ترازمقاله بالا مقاله آقای " رهیم اشه " است (خواننده عزیز این غلط چاپی نیست . آقای اشه عقیده دارنده که رهیم درستی است ورحیم غلط . بسم الله الرحمن الرحیم)

اینجا بند در قسمت اول فقط به مهتوای مقاله ایشان برهورد

می کنم (برای کسانی که به فارسی اشتهای واردنیستند هـ ح و هُ = خ)

آقای رهیم اشه بیست و سه صفحه درباره انواع و اقسام منطق ها از منطق لایب نیستی ، ابن سینا ، دستگاه لوکا میویچ- سلوپکی نالایب نیستی و غیره نوشته اند. منطق به این صورت علمی است که در قرن اخیر پایه ریاضیات جدید و علوم دقیقه را مستحکم ساخته است و در سالهای اخیر در بین کسانی که به علم فلسفه مشغولند بعلت دقیق بودن آن طرفداران بسیاری پیدا کرده است. بنا بر این کوشش آقای رهیم اشه باید قدر گذاشته شود ولی مسئله در اینجا است که ایشان بدون دادن کوچکترین توضیحی درباره منطق ساده که خود بحث جداگانه ای است ناگهان دارد وارد بحث منطق لایب نیستی شده اند بطوری که برای اکثریت روشنفکران ما بطور کلی بی فایده است. آقای اشه عزیزاگرو زیر آموزش و پرورش - چگونگی جراحی مغز را در کتاب علم الاشیاء سوم دبستان برای بچه های هشت نه ساله چاپ کردند می گویند چقدر آدم باسوادی است این وزیر محترم ، بلکه حمل بر حماقت ایشان میکنند. و اگر حمل بر حماقت وی نکنند حمل بر خود نمائی ایشان خواهند کرد. حال نگاهی به مقاله آقای فرهاد آزاد بنام "بطلان دوگانگی" می اندازیم. که به دانشمند بزرگ انگلیسی دیراک تقدیم کرده است و به نظر فقط همین آقای دیراک می تواند بفهمد که آقای آزاده می گوید چون این جانب هر چقدر زور زدم نفهمیدم منظورا ایشان چیست مقاله فوق درباره دو موضوع زیر است .

نقل قول از متن مقاله :

- ۱- نبود خاصیت ترکیب و از این رو تداخل دامنه احتمالات توابع حالت کوانتومی در مورد توابع مشابه کلاسیک ذرات تا کروسکپیک
- ۲- نبود خاصیت اسپینی توابع حالت مذکور ذرات اتمی در مورد

توابع مشابه ذرات ماکروسکوپیک " درخاتمه نیز دانشمندان محترم برای روشن نمودن اذهان خوانندگان دانشمند چند فرمول نوشته است که اگر کسی خوب جریان را نفهمیده شریفهم شود

نقل قول

$$\mathcal{L} = (\Psi_1, \Psi_2) (i \gamma^m \partial_m - m) \begin{pmatrix} \Psi_1 \\ \Psi_2 \end{pmatrix}$$

"لاگرانژین دیراک "

خوب شد که فرمول بالا را دیدم وگرنه اصلاً نمی فهمیدم جریان چیست و در غفلت می ماندم . حالا ماهیچی . آقای شاهرخ مسکوب ترابه جان هرکی که دوست داری تواز فرمول بالا سردر آوردی که برای ما چاپش کردی .

والله صد رحمت به مقاله آقای کرامت موللی بنام " روانکاوی کژدم ، کژدم روانکاوی " که اقلان درباره چیزها نیست کسه ما خودمان تجربه کرده ایم مثلاً" دلیل اینکه چرانوزاد غذائی را که می خورد بالامیاورد که گویا جنبه روانی دارد و مسادر این نوع کودکان درد دوره ای از افسردگی نفسانی بسر می برند (هروقت این جانب در کودکی غذا را بالامیاوردم ما در اینجانب میگفت پسدر سوخته سیر شده) وحتماً " هروقت خودش را کثیف می کنه پدرش در دوره ای از افسردگی نفسانی بسر می برد .

آقای کرامت موللی یک مقداری هم داستان تعریف میکنه کسه داستانهای خیلی هیجان انگیز عشقی ، سکسی ، و بزب بزب هستند درست مثل پیتون پلیس

نقل قول از متن مقاله .

"حسادت خانم "ط" نسبت به مادر خود از یک سو و رویداد نخستین عشق او و میل به آبستن شدن از مرد مورد علاقه اش در سن پانزده سالگی از سوی دیگر حکایت از رقابت وهم چشمی خانم "ط" نسبت به مادر

خویش بخصوص در ایام حاملگی اومیکند "بنده نمی دانم به آقای موللی چه بگویم فقط به ایشان پیشنهاد میکنم که با این جور زنها زیاد تماس نداشته باشند چون کار دستش خواهند داد .

وامانکته آخردرباره "جنگ دبیره" بجز مقاله آقای شاهرخ مسکوب که زبان شیرینی دارد (صرفنظر از محتوای زبان فارسی آن است) این زبان ترکیب بدبختانه‌ای از فارسی سلیس ، فارسی دری فارسی پشتو ، عربی ، انگلیسی وانگلیسی پشتواست . یعنی شتر مرغ پلنگی است که نه راه می رود و نه تخم میگذارد و نه درنده است ، همه چیز هست و هیچ چیز نیست .

آقای داریوش آشوری با حمله به عده ای که عقیده دارند لغت در فارسی سماعی است نه قیاسی که خدا لعنتشان کند دست به ساختن یک عده لغت جدید نموده اند که یاد گرفتن آن صدمه از همتای فرنگی آنها سخت تر است . اگر باور نمیکنید معنای لغات زیر را حدس بزنید .

هزار تو ، میانمایه ، کشانید ، گرافگرائی ، صادرات گرا بهنژاد گرا ، سنگواره ، بعنوان مثال سنگواره همان فسیل است که تقریباً " جزو زبان فارسی شده است ولی آقای آشوری می گوید چون وزن سنگواره به جشنواره و ماهواره می خورد پس سنگواره بهتر است . بقول نویسنده محترم فریدون توللی "باشگاه و شاشگاه و داشگاه " که منظور از شاشگاه مستراح یا بقول فرنگی هادبلیوسی و منظور از داشگاه زورخانه است . آخر آقای عزیز ، قدرت یک زبان نه در جادائی کامل آن از زبانهای دیگر بلکه در قدرت گرفتن و به اختیار خود در آوردن کلمات غریب است . اگر زبان انگلیسی به مهمترین زبان تبدیل شده نه فقط در قدرت اقتصادی کشورها یا نگلیسی زیبا بلکه انعطاف و شکل پذیری این زبان نیز نقش موثری داشته است آخر برای من چه نفعی

دارد که بجای یادگرفتن لغت دموکراسی زور بزنم و مردم گرا بگویم . اگر این ایرانی های تحصیل کرده را می گویی که همه معنی لغوی کلمه دموکراسی را میدانند اگر مردم عادی که تا بحال لغت دموکراسی بگوششان نخورده را می گوئی که مطمئن باش معنی "مردم گرا" را هم نمی دانند .

اما ای ملت بزرگ ایران که هنوز درست فارسی بلد نیستید بیائید و فارسی را از آقای رهیم‌اشه یاد بگیرید که "عجم‌زننده کرده بدین پارسی" زیاد حاشیه نمی روم : اینجانب درزیسر با کمک لغاتی که آقای اشه به فارسی ترجمه کرده نامه‌ای به والدین خود نوشته ام .

اول متن نامه بزبان "فارسی اشه‌ای" درج شده و بعد این نامه را بزبان فارسی غلط خودمان برگردانده ام و زیر لغات ترجمه شده را خط کشیده ام و بعد از آنهم این مقاله را تمام می کنم چون "فارسی اشه ای احتیاج به تفسیر ندارد .
نامه به والدین به زبان فارسی اشه ای

بدون پیشنهاد باید بگویم که اگر نخواهم از خودم سهمان کنم از قولی که به شما داده‌ام هم ارزی نکرده ام و در مرز گذشته پیرداخته موفق بودم و دیروز فرجام گرفتم و دیشب به بچه ها پیدا گردادم که متاسفانه غذای سنگینی خوردم که هنوز آناکاو یک نرفته است . دیشب یک خواب دیدم که نمی دانم چطور گزارش می شود

برای تان همراه این نامه یک برگشت می فرستم از قول من به راسبت و آوند سلام بر سرسان .

"نامه به والدین به زبان فارسی غیراشه‌ای"

"بدون مقدمه باید بگویم که اگر نخواهم از خودم تعریف کنم از قولی که بشما دادم عدول نکرده‌ام و در ترم گذشته کاملاً موفق بوده‌ام و دیروز نتیجه گرفتم و دیشب به بچه‌ها سور دادم که متاسفانه غذای سنگینی خوردم که هنوز تحلیل نرفته است دیشب یک خواب دیدم که نمی‌دانم چطور تعبیر میشود. برای تان همراه این نامه یک عکس می‌فرستم از قول من به‌صدا و حجت سلام برسان."

* * * * *

اینجانب مقاله ای که در بالا آمد را حدود چند ماه پیش در زمانی که شماره اول نشریه "دبیره" بدستم رسید نوشتم. مدتی در ارسال آن این دست و آن دست کردم و چون دیگر خبری از شماره دو این نشریه نشد منم دیگر دنبال چاپ آن نرفتم. تا اینکسه چند روز پیش شماره دوم این نشریه بدستم رسید که باز شبیه همان مزخرفات و چرندیات شماره اول در آن چاپ شده بود. دلخوری من از این نیست که چرا عده ای در گوشه ای از دنیا مزخرف به خورد مردم میدهند. دلخوری من از این است که ای آقایان و خانمها (شاهرخ مسکوب، همانا طق و...) گلهای سر سبد نویسندگان مملکت ما هستند و این چرندیات از قلم بهترین نویسندگان این مملکت می تراود. کاسه صبرم لبریز شد و این مقاله به چاپ رسید.

سقوط

سقوط

سلیمان قاسمیانی

آفتاب پائیزی بی رمق میتابید. اتوبوس شرکت مسافربری تی.بی.تی، چون ماری لغزان بر دامن کوه میپیچید و جاده رامی - بلعید. درختان بلوط اطراف جاده قطع شده بودند. کنده های درخت هنوز روی زمین ولو بود و تنها گهگاه در سرپیچی درختی تک افتاده خود رامی نمایاند. دور تا دور جاده از پایگاه های نظامی تنیده شده بود. در فواصلی کوتاه، نگهبانهای تامین جاده رامی شد دید که با بیحالی تمام درخت معینی گشت میدادند.

لکه های ابر همچون امواج نا آرامی در بستر آسمان، با وزش باد در حرکت بودند. رادیوی اتوبوس باز بود و برنامه مصاحبه با "سربازان جبهه" را پخش میکرد. اتوبوس تقریباً پر بود و چند تن از مسافران با بغل دستی هاشان سرگرم گفتگو بودند.

احمد تنها بود و در صندلی کنار پنجره، دو ردیف مانده به آخر لم داده و خوشحال بود که صندلی بغل دستش خالی است. حال و حوصله "وراجی کردن" به قول خودش با غریبه هارا نداشت. وقتی که اتوبوس به گردنه زمزیران رسید، دلش گرفت. از آن بالا روستای زادگاهش را میدید، جایی که برایش بمثابة جهنم بود و دوست نداشت حتی اسمش را هم بشنود. چشمهایش را بست تا بلکه از عذاب دیدن روستا - یش خلاص شود.

اصلاً حالا وقت تداعی خاطرات گذشته نبود. از گذشته و بازگشت به آن حتی در قالب خاطرات وحشت داشت. به خود میگفت چرا باید به گذشته فکر کند، حالا که دیگر قضیه خیلی فرق کرده بود. او دیگر آن دهقان زاده سراپیدار سابق نبود که از جارو کشی و چایچی باشی و

نگهبانی شبانه گرفته تا پادویی کارمندان اداره اش را با جان و دل انجام میداد. نه، او حالا دیگر آقای 'قادری' شده بود. آقای احمد قادری دفتر دار اداره بهداری.

حالا هم عازم ارومیه بود تا در بهداری کل استان درمورد رتبه - های عقب افتاده حقوقیش گفتگو کند. رتبه هایش! آره. اصل قضیه همین بود. احمد با وجود ارتقا پیدا کردن به مقام دفتر داری هنوز حقوق شغل سابقش یعنی کمک دفتر دار را می گرفت.

اتوبوس در کنار پست نگهبانی یکی از واحدهای تامین جاده ایستاد. پاسداری بالا آمد. زیر لب سلامی تحویل جماعت داد و ضمن عبور از راهرو اتوبوس، شناسنامه مسافران را کنترل میکرد. کارش که تمام شد، راننده پرسید:

- برادر، خبری نیست؟

- نه برادر، جاده امن و امانه. ضد انقلابیون، جرات سر در آوردن از سوراخ سمبه ها شونم ندارن! برین خدا نگهدارتون!

اتوبوس دوباره براه افتاد. احمد با چهره ای درهم رفته پایگاه نظامی را که بر قله کوه جا خوش کرده بود زیر نظر گرفت. انزجاری وجودش را فرا گرفت. احساس تنفر شدیدی بهش دست داد و با خودش گفت:

- مادر جنده ها! همه کارارو خراب کردین. توی همه چی ریدین! نه نظمی نه ترتیبی، همه ش بلبشو! کی حرف کی رومیشنوه؟! شما واسه من فقط و فقط در درسو مانع بودین... (آهی کشید و ادامه داد) اگه کارا به روال سابق پیش میرفت، اگه نظم سابق وجود میداشت من دیگه امروز با وجود دفتر دار بودن حقوق کمک دفتر دارو نمی گرفتم. اصلا وضع چیز دیگه ای میشد... حداقل رئیس بهداری میشدم...

از رژیم نفرت داشت، ولی نفرتش از بی نظمی آن بود، از این بود که نتوانسته سروسامانی به امور مملکت بدهد. "صعود" ملکه رویا - هایش بود و به هر چیزی که راه رسیدنش به "بالا" راسد میکشید

- آنجایی که او آنرا حق طبیعی خود میدانست- کینه میورزید. وضع موجود برخلاف میل باطنی او بود. رویاهایش اکنون به مانع برخوردی بودند وراکد و برجای مانده. از این وحشت داشت. رکود فرق زیادی با سقوط به اعماق، برای او نداشت و آنرا آغازی برای مصیبت هولناک میدید. آینده‌ای وحشتناک که قلبش را در هم میفشرد و تا سرحدگریه می راندش!

این تنها یک طرف قضیه بود. او به همان نسبت از هر حرکتی، جنبشی و صدای اعتراض و مخالفتی نفرت داشت. "آشوب"، دشمن او بود حال چه از بالا، چه از پائین! تازه این دومی به نظرش بسیار خطرناکتر بود، چون آینده روشنی نداشت و معلوم نبود مردم به جان آمده که او "آشوب به پاکنان" میخواندشان، چه خواهند کرد و چه خواهند ساخت و چقدر هرج و مرج طول خواهد کشید و از همه مهمتر در این میان چه بر سر او خواهد آمد! آری، او از این طرفیها هم وحشت داشت چرا که فکر میکرد حرکات و اعتراضاتشان اوضاع را دشوارتر، آشفته تر و نا بسامانتر میکند.

می ترسید. از صدای بهم خوردن در!! از غریدن رعد!! از هر صدایی که کمی بلندتر از حد عادی بود!! از صدای تیراندازی هراس داشت. شلیک خمپاره، مامور قبض روحش بود و فکر میکرد هر خمپاره‌ای که سوت کشان هوارا می شکافت، حتما و فقط بر سر او فرود خواهد آمد. اوضاع کنونی و ترسویی بی حدش، حالش را به شدت به هم زده بود. همیشه دلشوره داشت و اضطرابی دائمی بر زندگیش سایه انداخته بود. این وضعیت سردرد مزمنش را تشدید کرده و هر از گاهی به جانش میافتاد و زمینگیرش میکرد. دلشوره، ترس و اضطراب از آنچه هر آن ممکن بود برایش پیش بیاید، ناراحتی معده اش را باعث شده بود. آنهم دردی مازاد بر آنچه داشت!

عصبی بودن و زود از کوره در رفتنش بر همگان آشکار بود. زنش و بچه‌هایش، قربانیان بیگناه و بخت برگشته عقده‌های فروخورده و

اعصاب له ولوره او بودند. خشمش از آشفتگی اوضاع را با باران مشت ولگد و فحشهای هیستریک، بویژه بر سرزنش خالی میکرد. زنش، زن معصوم و صبور که با زندگی خانوادگی سخت و دشوار او را با جان و دل و صبورانه، سالها تحمل کرده بود و عین حیوانی رام، طول زمان را وفا- دارانه بدنبالش پیموده بود.

اتوبوس از کنار پست چهارنفری تامین جاده گذشت. احمدنگاه سردش را بر آنها دوخت و زیر لب گفت:

- پدر سگهای حرومزاده! تفنگاتونو بجای شونه هاتون می باس تو کونتون بچیون. آخه این وضعه؟ هفت سال گذشته س و شما خنگای روزگار هنوزم نتونستین آرامشو به این مملکت برگردونین! اگر شما اینقده پفیوز نبودین، وضع من حالا این نبود که هس... این مملکت مرد میخواد، کسی که بتونه دو کارو با هم انجام بده. هم آرامشو برقرارکنه، هم کارارو از حرکت نندازه... .

هنوز توی این فکرها بود که صدای انفجار ناگهانی مهیبی گوشهایش را کپیپ کرد و بدنبال آن صدای رگبار تفنگها هوا را شکافت و در قلب کوه صدا داد. از یک طرف صدای "الله اکبر" بلند شد و از طرف دیگر صدای "زنده باد سوسالیسم". بعد از چند تک تیراندازی صدای تامین های جاده، محوشد. اینبار پایگاههای نظامی که بر تپه های دور جاده مستقر بودند، خمپاره باران منطقه را شروع کردند و مسلسل های کالیبر ۵۰ به فریدن پرداختند.

احمد خودش را توی صندلی جمع کرد. قلبش بشدت میتپید، طوری که فکر میکرد همین الان از دهنش بیرون خواهد پرید. خمپاره سوت کشان از بالای اتوبوس رد میشدند و با صدای مهیبی بر تپه های اطراف منفجر میشدند. اتوبوس که در این اثنا بر جاده میخکوب شده، یکهو از جا کنده شد و با سرعت براه افتاد. تمام ذهن احمد متوجه این بود که نکند خمپاره ای درست همانجا که او نشسته، سقف اتوبوس را سوراخ کرده و او را به تکه گوشتی مبدل کند. راننده اتوبوس از توی آینه به

احمد نگاه میکرد. تبسمی بر لب داشت و عاقب با صدائی بلند کوه
تمسخر از آن می بارید گفت:

- چیزی نیست برادر! جاده امن و امانه و ضد انقلاب- این کلمه را با
تاکید مخصوصی ادا کرد- جرات نداره سرشواز سوراخ سمبه هاش
در آره!

اتوبوس همچنان میرفت. رگبار مسلسهای سبک و نیمه سنگین و
و انفجار خمپاره ها هنوز به همان شدت اولیه ادامه داشت. احمد
بیرون رانگاه کرد. در دره ای که پوشیده از درختان بید و سپیدار بود
جاده را قطع میکرد، چند پیشمرگ را دید که به سرعت در حال عقب نشینی
بودند و سربازی با دستهای بسته بین دوتن از آنان دیده میشد. دوتن
از پیشمرگان تفنگ و حمایل اضافی بردوش داشتند و احمد رنگ شفاف
خنده را از دور در چهره هایشان تشخیص داد. اتوبوس رد شد و دره را
پشت سر گذاشت. ترس و دلشوره احمد هنوز زایل نشده بود.

پیشمرگها فکرش را به خود مشغول کردند. آن خشمگوری که هر از
گاهی در وجودش زبانه میکشید، حالا باز گر گرفته بود و قلبش را می-
آزرد. با شنیدن نام پیشمرگ حالی به حالی میشد و تمام خاطرات تلخ
گذاشته اش به ذهنش هجوم می آورد، چیزی که او از آن نفرت داشت و
میخواست در سردا به های فراموشخانه مغزش برای همیشه چال میشد -
ند. "پیشمرگ" برای او مترادف با آن جمعیت خروشان بود که هشت
سال پیش به خیابانها ریخت و برای آرزوهایش خون داد، جان داد و
نظم متعارف "احمد" را به هم ریخت. نظمی که او تنها در سایه آن
میتوانست به رشد خود ادامه دهد و به قول خودش از "نسب حقارت
بار دهقانی" ببرد.

او همانموقع هم بیزاری خود از تظاهرات مردم را به اشکال
مختلف بروز داد. آن دوران واقعا برایش، دورانی کابوس مانند بود.
تمام محاسبه هایش به هم خورده بود. کلاسهای راهنمایی متفرقه منظم
پیش نمیرفت و اگر هم بود، همه اش با بحثهای تند سیاسی خاتمه پیدا

میکرد. پسر خواهرش که قرار بود او را در درسهایش، بویژه ریاضی و انگلیسی یاری دهد، دیگر نه تنها هیچگونه تمایلی به این کار نداشت بلکه بشدت هم از دانیس احمد متنفر بود و او را "فاشیست" می نامید و در عوض دنبال تظاهرات و پخش اعلامیه و تبلیغات ضد رژیم بود. یعنی آنچه دانیس در تضاد مطلق با آن قرارداد داشت. همه اینها نیز، درست موقعی داشت اتفاق می افتاد که او کلاس سوم راهنمایی را میگذراند و برای ارتقا و کار در بخش دفتر داری بهداشتی، به آن مدرک "سیکل" نیاز داشت. حکومت نظامی آن دوره نیز که از ساعت ۵ بعد از ظهر شروع میشد، امکان رفت و آمد و یافتن کسان دیگری را که در درسها - یش یاریش دهند، بسیار مشکلتر کرده بود. بچه هایش را از شرکت در تظاهرات منع کرده بود و حتی اجازه نمیداد که به منزل خاله اشان سر بزنند، چون بچه های خواهرش از فعالین ضد رژیم شاه بودند و آنها را "ویروس خطرناکی" می نامید که ممکن بود بچه هایش را آلوده و مسموم کنند.

اتوبوس ایستاد و رشته افکارش از هم گسست. بیرون را نگاه کرد. از دور صدای تیراندازی همچنان به گوش میرسید. قهوه خانه سراسر راه خالی بود. پسر جوانی که چمدان آبی کوچکی در دست داشت از قهوه خانه بیرون آمد و بلیطش را در آورد. شاگرد راننده صندوق عقب را باز کرد و چمدان را در صندوق جا داد. اتوبوس دوباره برای او افتاد. مسافر جوان در یکی از صندلیهای جلوی اتوبوس نشست و به ساعتش نگاه کرد. بعد از مدت کوتاهی نگاهی به بلیطش انداخت و از شاگرد راننده پرسید:

- چه ساعتی اتوبوس به ارومیه میرسه؟

- سه ساعت دیگه.

- فکر میکنی به اتوبوس تبریز برسم؟

- آره بابا، اتوبوس تبریز ساعت چهار میره.

احمد توی ساکش سه کیلو عسل طبیعی کردستان، یک جفت جوراب پشمی و یک جفت دستکش پشمی داشت که زنش بافته بود. اینها هدیه

نا قابل او بودند برای دفتر دار مرکزی بهداری استان. البته یک کیلو عسل هم برای آقای محمد رضایی که این دو روزه قرار بودند آنها بماند، فراموش نکرده بود. محمد رضایی عمده فروش بود و سه سال پیش به ارومیه نقل مکان کرده بود. سالها بود همدیگر را میشناختند. هر دو با هم خیاطی را در اوان جوانی در شهرک ربط یاد گرفته بودند. کاری که هیچیک از آنان علاقه‌ای بهش نداشته و عاقبت هریک راهی دیگر را گرفتند. محمد رضایی به مغازه داری روی آورد و احمد به شغل اداری علاقه مندی نشان داد. پس از انقلاب کار محمد رضایی رونق گرفت و پس از مدتی به یکی از عمده فروشان شهر تبدیل شد. محمد رضایی دو پسر و یک دختر داشت. پسر بزرگش پیشمرگ کومه له بود و در عین تصرف یک پایگاه نظامی رژیم جان باخت. پسر کوچکترش حسین که اکنون هفده سال داشت از هواداران سرسخت کومه له بود و احمد و او هیچ دل خوشی از همدیگر نداشتند. حسین هر بار که او را میدید متلکی بسارش میکرد و نیشی بهش میزد. بارها به او گفته بود که با این تند و تیزیش عاقبت خود را به دردسر خواهد انداخت. محمد رضایی زیاد به این مسایل بها نمیداد و بیشتر سرگرم معاملات و بازاری بود و در جواب حرفهای احمد که میگفت:

- کمی مواظب این پسر به باش، کار دست خودش میدهد. آگه بگیرنش، کارش ساخته س.

محمد رضایی معمولاً جواب میداد که:

- سرتو زیاد درد نیار. این پسر به پاندهیچ چیزی نیس. به برادر رحمتیش رفته. خیلی نصیحتش کرده ام... اما کو گوش شنوا.

یاد این حرفها رشته افکارش را ناخود آگاه به گذشته تلخ خود او کشید. گذشته‌ای که از بیاد آوردنش سر باز میزد. چشمهایش را بست و سی سال به عقب برگشت، وقتی ده ساله بود و پدرش را به عزم ملا شدن به مدرسه‌ای مذهبی در یکی از آبادیهای "بانه" روانه کرد. احمد از آن متنفر بود. هیچ علاقه‌ای به تدریس قرآن و "پوسیدن" در دنیای بسته

"حجره" نداشت. زجر آورترین بخش کار، گدایی طلبه‌ها بود. آنها مجبور بودند که هر روز عصر کیسه‌ای و بشقابی به دست بگیرند، خانه‌های آبادی را در به در بکوبند و "تقاضای غذای سرد و گرم برای محصلین راه خدا بکنند. این کار بیش از پیش انزجارش را از تحصیل در مسجد برانگیخت. بارها به چرخ و فلک بسته شد، شلاق خورد، فحش‌کاری شد و عاقبت فرار کرد و دیگر هرگز به مسجد برنگشت. تا دوره سربازیش فرا رسید در روستا بود و به قول خودش در "گه و گندا بوپهن جان میکند و عمرش به هدر رفت." بعد از سربازی آدم دیگری شده بود. دیگریه زندگی دهقانی راضی نبود و از فکر کردنش هم حال قی بهش دست میداد. به شهر کریم‌آباد رفت و خیاطی آموخت.

مدتی اینجا و آنجا سرگردان بود و با دوختن لباس زندگی را هرطور که بود میگذراند. البته خودش این هرطوری را "کثافت" میخواند. رویاهای او بیشتر درهئیت یک کارمند شیک، مرتب، نونوار، با خانه‌ای عالی و تمیز در شهر و حقوق مرتب ماهانه ظاهر میشد. کارمندی که با تفاخر تمام پشت میز اداره می‌نشست و با ترحمی تحقیرآمیز به زندگی زیردستان نگاه میکرد. برای رسیدن به همین کعبه آمال بود که در جنب کار خیاطی اش شروع به خواندن کتابهای کلاس سوم و چهارم و پنجم ابتدایی کرد. با اشتیاق عجیبی درس میخواند، چرا که آنرا تنها کلید رها نشی از آن "کثافت" میدانست. در امتحانات متفرقه پنجم ابتدایی شرکت کرد و قبول شد. پس از آن با توسل به هزارویک قربان و صدقه و هدیه و رشوه، توانست شغل سرایداری یکی از دورافتاده‌ترین درمانگاههای روستایی شهر را بدست آورد. این آغاز کار بود و روزی که اولین حقوق ماهانه سرایداریش را گرفت، نفسی عمیق از سرآسودگی به عنوان وداع با دنیای "نکبت‌بار دهقانی" کشید.

ولی این شروع ماجرا بود. روستایی دور افتاده! جایی که آسمان تنها منظرگاهش بود! بچه‌هایش را نمیتوانست نزد خودش بیاورد چون در ده از مدرسه راهنمایی خبری نبود. دختر بزرگش وارد کلاس اول

راهنمایی شده بود و دختر دیگرش نیز کلاس پنجم را میخواند. زنش را از سرنا چاری به خانه پدرش برگرداند و دختر بزرگش را در شهر به خواهرش سپرد. برای انتقال از ده به شهر حداقل دو سال سابقه کار لازم بود و او این دو سال را با وجود تمام مشکلاتش به بهترین نحو ممکن به کار پرداخت. میخواست لیاقت خود را نشان دهد و برای این امر از هیچ کاری فروگذاری نکرد. جان کند، چاپلوسی کرد. با وجود حقوق ناچیزش مسئولین را از رشوه‌های معمول بی‌نصیب نکرد و بدینگونه پس از دو سال به شهر آمد و با گرفتن وام از شوهر خواهرش و چندتن از آشنایان خانه‌ای در خارج شهر خرید.

حالا دیگر سرایدار بهداری شهر شده بود. روزها سرایدار بود، جارو میکرد، چایی میداد، خریدهای روزانه مسئولین اداره را انجام میداد و شبانه نیز به نگهبانی از اداره میپرداخت. دوران سختی بود ولی او با تمام توانش کار میکرد و میکوشید تا از "اعماق" بدرآید و به "بالا" برسد. میدانست که کار ساده‌ای نیست و جدیت و سخت‌کوشی و آفری می‌خواهد و او از این کار دریغ نکرد. بعد از دو سال دوره متفرقه راهنمایی را شروع کرد. ریاضی برایش وحشتناک بود و انگلیسی چون کوه قاف شیمی برایش پل صراط بود و فیزیک دشت سوزان محشر! اما او کسی نبود که قافیه را به این آسانی ببازد! بارها میگفت:

"بی رنج، نبری گنج!"

در همین ایام بود که سردرد مزمنی گریبانگیرش شد. جواب دکتر خیلی کوتاه بود: "عصبی است!" او ادامه داد. علی‌رغم سردردهایش، علی‌رغم سرایداریش و علی‌رغم بیگانگی کاملش با دنیا وسیع علم که او در کلاسهای متفرقه با آن کلنجار میرفت. و بالاتر و بالاتر آمد. اول سرا - پیدار رسمی شد. بعد نامه رسان، بعد کارمند دفتری، معاون دفتر دار و عاقبت دفتر دار بهداری شهر. او میخواست همچنان سیر صعودی خود را طی کند اما سیر حوادث برخلاف میل او بود. انقلاب آمد و سیر ترقیش سد شد.

وقتی اتوبوس در ارومیه توقف کرد، از خواب پرید. چشمهایش را مالید و به سرعت پیاپیاده شد. شاگرد راننده صندوق عقب را باز کرده و سرش را آن تو کرده بود. احمد که رسید شاگرد راننده ساک آبی را بیرون آورد و داد دستش:

- بقرمائین آقا، سفرخوش!

زیر لب تشکری کرد و فوری پریدتوی تا کسی که تازه وایستاده بود. مسیر را گفت و تکیه داد.

راننده پرسید:

- آقا از کردستان میاین؟

- نه!... (اصلاً دوست نداشت درگیر این بحثها شود)

- اختیار دارین آقا! از قیافه تون عیونه!

احمدیکهو به تته پته افتا دوبا عجله گفت: یعنی که بله...!

- چه خبر آقا، خبرای تازه... دلم لک زده واسه خبرای تازه!

- خبر که چه عرض کنم... هر روز قیافه کریه هواپیماهای یعنی رومی - بینیم که از آسمون شهر میگذرن و بمبها شونو اینجا و آنجا خالی میکنند... اینو که ما میدونیم، منظورم اونای دیگه س... یعنی، یعنی... پیشمرگا رومیگم!

دلشوره ای احمد را فرا گرفت و نزدیک بود زهره ترک شود وقتی که

نام پیشمرگ را آنهم در تا کسی در ارومیه شنید. گفت:

- می بخشین آقا من از این جور خبر ندارم.

راننده گفت:

- می بخشین آقا... و زیر لب به ترکی فحشی حواله اش کرده احمد هر چند آنرا فهمید ولی خودش را به نفهمی زد.

تا کسی سرکوچه ایستاد احمد پیاده شد و خدا حافظی سردی کرد.

راننده گفت: "آهای آقا... بپا نچای!" نیشخندی زد و زد زیرگاز.

احمد جوابی نداد و به طرف انتهای کوچه رفت که چهاردر از اول کوچه فاصله داشت. ماشین تویوتای آبی با آرم سپاه پاسداران در نبش کوچه

ایستاده بود. جلو در که رسید سکندری خورد و چمدان از دستش افتاد. فحشی داد و زود پا شد. وقتی که چمدان را برداشت صدای جرینگ جرینگ و ساییل توی آنرا شنید. بیکهو خشکش زد. آخه او هیچ شکستی با خود نداشت و چمدانش اصلا صدا نمیداد. آنرا یکبار تکان داد. صدای آت و آشغال به گوشش خورد. به گوشه چمدان نگاه کرد، سوراخ کوچکی آن گوشه بود و با خود کار عکسی روی آن کشیده شده بود. نه! این مال او نبود. بهنتش زد! پرونده اش، نامه های اداریش و هدیه هاییش که برای مسئول دفتر داری کل استان آورده بود همه چی داشت از دست میرفت. "هدیه - ها" که بدرک، کارش لنگ میماند و مسئله رتبه هاییش با زهم مدتی دیگر میخواهید. ها جو و اج شد. دستپاچه به اطراف خود نگاه کرد. یادش آمد که ساکش با مسافر جوانی که میخواهست به تبریز برود عوض شده است به ساعتش نگاه کرد، سه و نیم بود. اگر میجنبید شاید میتوانست دوباره به گاراژ برگردد....

- ولی... ولی اگه با اتوبوس شرکت تی.بی.تی نره چی؟
گیج و منگ شد. در این موقع در باز شد و پاسداری مسلح از درخانه محمدرضایی بیرون آمد. احمد بهت زده، با پایهای از هم باز شده و دهانی وا، در رانگاه میگرد. اصلا متوجه "پاسداره" نشده بود. بیکهو یادش آمد که شاگرد راننده ساعت حرکت اتوبوس را به مسافر گفته بود. با خود گفت: "نه این پسره با ایستی با اتوبوس تی.بی.تی حرکت کند." این را گفت و همانطور بهت زده چرخ میزد و با سرعتی تمام دوید. پاسداره که از در بیرون آمده بود و بهت زدگی و گیجی احمد و بعد هم فرارش را دید مشکوک شد و ایستاد.

چمدان جرینگ جرینگ صدا میداد کله احمد هم از فرط عصبی بودن سوت میکشید. چیزی نمی شنید. تا کسی را دید و با شتاب جلو پرید و داد زد: تا کسی... تا کسی! پاسداره برای بار دوم و سوم ایستاد. تا کسی برگشت. جلوی پای احمد ایستاد. دستپاچه در را باز کرد. پاسداره از پلکان پائین پرید. قنداق را زیر بغلش نهاد و شلیک کرد.

رگبار گلوله‌ها هوا را شکافت. احمد یکهو به جلو خم شد. گویی کسی زیر زانویش را خالی کرده بود. چرخ‌های خورد و افتاد. دستش که روی دستگیره در تا کسی بود لغزید پایین. راننده با تمام قدرت روی گاز فشار داد. تا کسی از جا کنده شد و دست احمد را زیر گرفت. ولی او هیچ احساسی نکرد. گیج بود. فکر میکرد که دارد بال میگیرد و خود را سبک و سبک تر احساس میکرد. چهره پاسداری را با تفنگ روی سرش مشاهده کرد. تکانی خورد و زیر لب گفت: عسل‌ها م... رتبه‌ها م...

تکان دیگری خورد و جان داد!

نقش احزاب سیاسی

در پیروزی و شکست دولت دکتر مصدق ۱۳۳۰-۱۳۳۲

دکتر یونس پارسا بناب

نقش احزاب سیاسی

در پیروزی و شکست دولت دکتر مصدق ۱۳۳۰-۱۳۳۲

دکتر محمد مصدق، بنیان گذار " جبهه ملی ایران " و رهبر فراکسیون جبهه ملی در مجلس شانزدهم، درسی ام اردیبهشت ۱۳۳۰ به جهت مبارزات مردم به نخست وزیری ایران رسید. در دوران بعد از جنگ جهانی با اینکه در ایران بعضی آزادیهای نسبی بوجود آمده بود ولی پست نخست وزیری از طرف دربار و مجلس عموماً به افرادی تفویض میشد که یا طرفدار آمریکا و یا طرفدار انگلیس بودند. محمدعلی فروغی، احمد قوام السلطنه، محمدعلی سهیلی و عبدالحسین هژیر عموماً از سیاست آمریکا و ساعد مراغه‌ای، مرتضی بیات، ابراهیم حکیمی، علی منصور و علی رزم آرا از سیاست انگلیس پشتیبانی کرده و به این قدرتهای بزرگ وابستگی هائی داشتند. دکتر مصدق تنها رجل دموکرات و ملی در بین تمامی این نخست وزیران بود. بدین جهت با بدست گرفتن پست نخست وزیری از طرف او، یکی از هیجان انگیزترین و پرافتخارترین دوران سیاسی ایران در تاریخ معاصر آغاز شد.

استخوان بندی دولت دکتر مصدق را " جبهه ملی ایران " تشکیل میداد. " جبهه ملی " در جریان فعالیت انتخاباتی برای مجلس شانزدهم در پائیز ۱۳۲۸ بوجود آمد. دکتر مصدق به همراهی بیست نفر از یارانش به دربار رفته و در اعتراض به نحوه انتخابات و قلابی

بودن آن، در آنجا به بست نشستند. در این بست مصدق و طرفدارانش اعلام کردند که برای اینکه انتخابات در محیط آزاد و امنی برگزار گردد، باید عبدالحسین هژیر، وزیر دربار، مسئولیت قلبی بودن انتخابات را بپذیرد و الا بست و اعتراض تا آخر ادامه خواهد یافت. این گروه سپس در خانه دکتر مصدق گرد هم آمده و با انتشار یک پلاتفرم سیاسی خواستار اجرای (۱) انتخابات آزاد (۲) آزادی بیان و مطبوعات و (۳) لغو حکومت نظامی گشتند. در همین خانه دکتر مصدق بود که اساس "جبهه ملی" ریخته شد.^۲

فعالیت جبهه ملی، محبوبیت دکتر مصدق و افشای زور و تقلب در جریان انتخابات بالاخره دولت را مجبور ساخت که در مقابل خشم مردم عقب نشینی کرده و انتخابات را لغو و اعلام انتخابات مجدد نماید. در انتخابات بعدی که در اسفند ۱۳۲۸ انجام پذیرفت، دکتر مصدق، عبدالقدیر آزاد، حسین مکی، علی شایگان، عبدالله مظفر بقائی، حائری زاده و آیت اله کاشانی بعنوان نمایندگان "جبهه ملی" انتخاب شدند.^۳

با افتتاح مجلس شانزدهم و سرکار آمدن رزم آرادر تابستان ۱۳۲۹ مبارزه بین نیروهای درون جبهه ملی برهبری مصدق از یک طرف و نیروهای ضد ملی کردن صنعت نفت از طرف دیگر، شدت یافت. این مبارزات در نیمه دوم ۱۳۲۹ به اوج خود رسید. فعالیت گسترده جبهه ملی در بازار و بین دانشگاهیان و کسبه و تشنت و نفاق بیمن نیروهای طرفدار انگلیس و آمریکا منجر به پیروزی فراکسیون "جبهه ملی" در داخل مجلس شده و در ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ صنعت نفت ایران ملی اعلام گردید.^۴ عجلالتا دربار نیز در مقابل مبارزات توده‌ای وسیع مجبور به عقب نشینی شده و نتیجتاً دکتر مصدق در اردیبهشت ۱۳۳۰ به نخست وزیری ایران رسید.^۵

جبهه ملی ایران از وحدت چندین حزب سیاسی و شخصیت‌های مذهبی و ملی غیر حزبی (منفردین) تشکیل یافته بود. معروفترین و

عمده‌ترین احزاب درون جبهه عبارت بودند از:
(۱) حزب ایران، (۲) حزب پان ایرانیست ملت‌ایران، (۳) حزب
زحمتکشان ایران و (۴) حزب مجاهدین اسلام.

حزب ایران

"حزب ایران" در ۱۳۲۱ توسط بخشی از اعضای "انجمن مهندسين" بوجود آمد.^۷ و در ۱۳۲۵ با همکاری "حزب توده و دیگر احزاب مترقی در دولت ائتلافی قوام السطنه شرکت جست. این حزب دیری نپائید که در تضاد با سیاست ضدملی قوام افتاده و در جریان جنبش ملی کردن صنعت نفت رهبری دکتر مصدق را پذیرفته و به جبهه ملی پیوست. "حزب ایران" در دوره‌های زمامداری مصدق پایه‌های توده‌ای نسبتاً وسیعی در بازار پیدا کرد. اکثر اعضای رهبری این حزب عناصر آزادیخواه و ملی‌گرا بودند. فعالترین اعضای این حزب در درون جبهه ملی در این زمان عبارت از دکتر الهیار صالح، مهندس کاظم حسیبی، مهندس احمدزیرک‌زاده و اصغر پارسا بودند.^۸ "حزب ایران" خواهان استقرار ایران مستقل و آزاد بود. این حزب چون در دوره زمامداری دکتر مصدق یکی از بزرگترین احزاب بوده بدینجهت رقیب حزب توده ایران در صحنه سیاسی محسوب می‌شد. پلاتفرم سیاسی این حزب یک نوع سوسیالیسم تیپ جهان سومی را تبلیغ میکرد. این حزب با اینکه یک سازمان لائیک و ملی‌گرا بود، ولی با علمای روشنفکر و مترقی مذهبی، چون آیت‌اله زنجانی و آیت‌اله غروی، همکاری‌های نزدیک داشت.^۹ کارمندان دولتی، معلمان، بخشی از استادان دانشگاه‌ها و دانش‌آموزان و بخش بزرگی از دکتراها، وکلا و روزنامه‌نگاران پایه‌های مردمی این حزب را تشکیل میدادند.^{۱۰}

ارگانهای مختلف "حزب ایران"، عبارت از شفق، رستاخیز برای جوانان و جبهه آزادی بودند. و ارگان سیاسی حزب "مردم ایران" بود. حزب ایران در سالهای ۱۳۳۱ و ۱۳۳۲، بعد از حزب توده

بزرگترین حزب سیاسی ایران بود. اکثر اعضای رهبری این حزب در کابینه دکنتر مصدق پستهای حساسی را اشغال کرده و در داخل مجلسین شانزدهم و هفدهم نقشهای مهمی را ایفاء میکردند.

در سال ۱۳۲۹، بخشی از روشنفکران ملی گر با تمایلات اسلامی (که قبلاً حزب "مردم ایران" را تشکیل داده بودند) به عضویت حزب ایران در آمدند. فعالین "حزب مردم ایران"، در مقایسه با رهبری حزب ایران، جوانتر و پرشورتر بودند. آنها با تاکتیکهای "محافظة کارانه" رهبری حزب مخالفت کرده و در بهمن ۱۳۳۰ از آن انشعبا کردند. رهبران حزب مردم ایران (محمدنخشب، حسین رازی و دکتر محمدعلی شریعتمداری) دوباره "حزب مردم ایران" را بوجود آورده و در پشتیبانی از دولت دکتر مصدق شروع به فعالیت کردند و تا آخرین روز دولت دکتر مصدق پشتیبانی کردند. حزب "مردم ایران" دارای جنبه های قوی اسلامی بوده و در عین حال ملی گرا نیز بود. اعضای این حزب خود را "سوسیالیستهای خداپرست" و یا "خداپرستان سوسیالیست" می خواندند. آنها بعد از کودتای بیست و هشت مرداد ۱۳۳۲، در داخل "نهضت مقاومت ملی" فعالیت کرده و سپس در دهه ۱۳۴۰ جنبش اسلامی مردم ایران" را ایجاد کردند. روزنامه مردم ایران ارگان این حزب بود.

حزب پان ایرانیست ایران

این حزب را محسن پزشکیور در ۱۳۲۹ تشکیل داد. رهبران این حزب بینش "شوونیستی" و نژاد پرستانه از مسئله ملی گرائی داشتند. در فعالیتهای خود، اعضای این حزب یک نوعا سیونالیسم تنگ نظرانه قوم فارس را تبلیغ میکردند. پایه های این حزب را نیز کارمندان دولتی، معلمین و بخشی از استادان دانشگاه تشکیل میدادند. پزشکیور و دیگر رهبران حزب پان ایرانیست با اینکه با حزب "سومکا"

رابطه تشکیلاتی نداشتند ولیکن شدیداً تحت تاثیر افکار شوونیستی و نژادپرستانه رهبران حزب سومکا قرار داشتند.^{۱۲}

پان ایرانیستها در اوایل ۱۳۳۰ خواهان ملی شدن صنعت نفت و پشتیبان رهبری دکتر مصدق بودند ولی بتدریج بعدها سلطنت طلب شده و تمایلات شبه فاشیستی در آنها رشد کرد. آنها شدیداً ضد کمونیست بوده و در نتیجه در خیا بانهای تهران، در سالهای ۱۳۳۰ و ۱۳۳۱، با اعضای " سازمان جوانان حزب توده " تلاقی کرده و جنگهای خیابانی راه می انداختند. پان ایرانیستها، عده ای چماق بدست هم در اختیار داشتند که عموماً به مجامع و انجمن ها بیورش برده و آزادی سخن و اجتماعات را از مردم سلب میکردند. سازمان جوانان پان ایرانیستها خود را " آوارگان پان ایرانیست " مینامیدند. پان ایرانیستها در درون حزب خود آثار هیتلر و دیگر رهبران نازی را مطالعه میکردند. تاثیر و القای ایدئولوژیکی فاشیزم بنوعی در رفتار و کردار جوانان این حزب منعکس بود. مثلاً رهبران این حزب یکدیگر را " سرور " خطاب کرده و به سبک هیتلر سلام می دادند. سلامشان " پاینده ایران " و شعارشان " فلات ایران در زیر یک پرچم " بود. در ارگانهای این حزب، چون پان ایرانیسم و جام جم، شوونیسم تنگ نظرانه ناسیونالیستی و تحمیل زبان فارسی تبلیغ میشد.

پان ایرانیستها در خارج از جبهه ملی تحت تاثیر احزاب فاشیستی آن زمان، چون " سومکا " و " آریا " قرار داشتند. حال آنکه این احزاب فاشیستی در جبهه ملی ایران اصلاً عضویت نداشتند. اساس حزب " سومکا " (حزب سوسیالیست و ملی کارگران ایران) در ۱۳۱۷ (۱۹۳۸)، توسط دکتر جهانسوز و دکتر مگری با پیروی از مدل حزب نازی آلمان و فاشیزم اروپا ریخته شد.^{۱۳} بعد از جنگ جهانی دوم حزب " سومکا " از بین نرفت و دکتر منشی زاده رهبری آنرا بعهده گرفت. در زمان دولت دکتر مصدق، اعضای " سومکا "، اونیفورم سیاه، با بازوبند به تن کرده ساطور بدست سلام هیتلری میدادند. مبارزه و کشتار

کمونیستها، سوسیالیستها، ورهبران اقلیتهای مختلف زبانی و ملی و مذهبی غیر فارس، هدف آنها بود. " سومکا " فاشیسم " نوع ایرانی " را تبلیغ کرده و علیه آذری ها، ارامنه، کردها، عربها و یهودیان ایران بود. آنها بشدت از سلطنت و سیستم مقتدر شاهنشاهی پشتیبانی کرده و از دربار ایران کمک می گرفتند.^{۱۴} با اینکه در ظاهر، خود را از نظر تشکیلاتی بطور یکپارچه و متحد و نمود می کردند، ولیکن در درون خود با تضادهای مختلف روبرو بودند.

در سال ۱۳۳۰، در جریان خلع ید و اجرای لایحه ملی کردن صنعت نفت، در درون حزب " سومکا " انشعاب رخ داد و شخصی با اسم سپهری، که از نظر سیاسی فاشیست تر و ارتجاعی تر از خود منشی زاده بود، از " سومکا " جدا شده و حزب " آریا " را بوجود آورد. این حزب ایدئولوژی عظمت طلبانه رژیم استبداد شاهنشاهی و برتری نژاد آریا و قوم پارس را تبلیغ می کرد و اعضایش از دشمنان سرسخت دکتر محمد مصدق و دیگر آزادیخواهان دموکرات ایران بودند. آریائی ها لباس ارتشی به تن کرده و با سومکائیها در شکل و آرایش تفاوت داشتند. ولی در کردار و رفتار خود با اعضای سومکا تفاوتی نداشتند.^{۱۵}

دیگر از گروههای انشعابی سومکا، در این زمان، یکی هم " فدا - ثیان ایران شهر " بود، که ما از کم و کیف این سازمان کوچک چندان اطلاعی نداریم. شایان توجه است که این احزاب بخاطر ترویج ایدئولوژی فاشیستی و نژادپرستانه خود در ایلات دیگر ایران، بویژه در آذربایجان، کردستان، خوزستان، ترکمن صحرا و بلوچستان اصلا پایه نداشته و در تهران نیز تعداد هریک به بیشتر از صد نفر نمیرسید. ولی آنها بخاطر پشتیبانی دربار و بخشی از ارتشیان طرفدار استبداد شاهنشاهی، با سانی میتوانستند سا طور بدست بخیا بانها و منازل ریخته و آزادی را بر مردم سلب نمایند. در جریان کودتای بیست و هشت مرداد آریائی ها از باشگاه خود در خیابان ژاله سابق (خیابان شهدا) - سه دفتر " حزب مردم ایران "، که در همان خیابان واقع بود، یورش برده

و آنجا رابه تصرف خود درآورند.

پان ایرانیستها با اینکه هیچگونه رابطه تشکیلاتی با احزاب فاشیستی " سومکا"، " آریا" و " فدائیان ایران شهر" نداشتند و فاشیسم هیتلری رانیز تبلیغ نمیکردند ولیکی در عمل به جهت داشتن افکار به غایت شوینیستی و برتری طلبانه در بین ملیتهای مختلف ایران نتوانستند وجهه ای کسب کنند و بالطبع زمانیکه مبارزات ضد امپریالیستی مردم ایران، بویژه بعد از قیام تاریخی ۳۰ تیر، تشدید یافت و شکاف بین شاه و دکتر مصدق عمیق گشت، پان ایرانیستها نیز به انشعاب کشیده شدند و بخش مترقی این حزب که ملی گرائی را تبلیغ کرده و به حقوق ملیتهای دیگر احترام میگذاشت، تحت رهبری داریوش فروهر، از بدنه " حزب پان ایرانیست" انشعاب کرده و " حزب ملت ایران" را، که تا به آخر به مصدق وفادار ماند، تشکیل داد.

حزب ملت ایران، که در ماههای آخر زمانمداری مصدق پایه های توده ای کسب کرد، بعد از کودتای بیست و هشت مرداد نیز به مبارزه علیه رژیم شاه ادامه داد. ارگان این حزب آرمان ملت بود. بررسی شماره های مختلف این روزنامه نشان میدهد که حزب ملت ایران ورهبری آن در نتیجه مبارزات طولانی علیه رژیم شاه آبدیده تر شده و مواضع مترقی تر در دوره های بعد از کودتای بیست و هشت مرداد کسب کرد.

حزب مجاهدین اسلام

این حزب در اواخر ۱۳۲۷، زمانیکه آیت اله کاشانی در لبنان بصورت تبعیدی زندگی میکرد، توسط شمس قنات آبادی بوجود آمد. در جریان انتخابات برای مجلس شانزدهم در اواخر ۱۳۲۸ و اوایل ۱۳۲۹، کاشانی و شمس قنات آبادی و چند نفر دیگر از رهبران این حزب به نمایندگی مجلس انتخاب شدند. کاشانی در بهار ۱۳۳۰ از لبنان به ایران برگشت. او بلافاصله رهبر حزب " مجاهدین اسلام"

را در دست گرفته و به جبهه ملی ایران ملحق شد.^{۱۶} ارگان این حزب پرچم اسلام بود. اهمیت این حزب در شخصیت و نقش کاشانی خلاصه میشد. کاشانی از روحانیون سیاسی بوده و سابقه مبارزاتش علیه انگلستان به زمان جنگ جهانی دوم میرسد. کاشانی قبل از ورود به جبهه ملی ایران با "فدائیان اسلام" نیز همکاری میکرده و بعضی مدارک تاریخی حکم میکنند که خلیل طهماسبی، تحت رهبری کاشانی، رزم آرا را، که مهره مهم انگلستان در ایران محسوب میگردید، بقتل رسانید. بعد از ورود کاشانی به جبهه ملی، فدائیان از او جدا شدند. کاشانی همچنان در رهبری "مجاهدین اسلام" به فعالیت ضدانگلیسی خود در داخل جبهه ملی ایران ادامه داد. با اینکه آنزمان کاشانی و حزب او دارای پایه های سیاسی نسبتاً وسیع توده ای بودند ولیکن خود کاشانی بعنوان یک "مرجع تقلید" مذهبی و "عالم مصلح" چندان معروف نبود. در واقع آنزمان شخصیت برجسته و حاکم در صحنه اسلام، آیت محمدحسین بروجردی (۱۳۴۱-۱۲۵۴) بود که در جهان به عنوان یک مرجع شیعه شناخته شده و از نظر علم کلام و دانش اسلامی بر کاشانی برتری داشت. کاشانی و رهبران حزب "مجاهدین اسلام" ضدانگلیس بودند و تا زمانیکه دکتر مصدق و جبهه ملی نوک تیز حمله را روی انگلستان گذاشته بودند، کاشانی نیز همراهی کرد. ولی از زمانی که مبارزات ضد امپریالیستی در ایران، بویژه بعد از قیام سی تیر ۱۳۳۱، عمیق تر گشت و دکتر مصدق مواضع روشن تر و راه سختی علیه دربار و ارتشیان عالیرتبه و بالاخره آمریکا اتخاذ کرد، کاشانی بنای مخالفت با دکتر مصدق را گذاشت. کاشانی از زمانهای خیلی قبل، بعزت مخالفت با انگلیس با عناصر سازمان جاسوسی آلمان در زمان جنگ جهانی دوم همکاری داشته و بعد از جنگ نیز به مخالفت خود با انگلیس ادامه داد. رابطه نزدیک کاشانی با ارتشیان ایران، چون سرلشکرنا در با تمانقلیج و سرلشکر فصل اله زاهدی، بهمان دوره جنگ جهانی برمیگشت. رابطه کاشانی با ارتشیان عالیرتبه، بعد از پایان جنگ نیز ادامه پیدا کرد تا

اینکه در دوره دوم زمامداری دکتر مصدق (بعد از قیام سی تیر ۱۳۳۱) کاشانی دوباره به پشتیبانی زاهدی و دیگر ارتشیان، که اساساً با برنامه ضدامپریالیستی دولت مصدق مخالفت میکردند، برخاست. در جریان پربلاطم نیمه اول سال ۱۳۳۲، کاشانی که رئیس مجلس هفدهم بود، به مخالفت علنی با دکتر مصدق در زمینه اداره امور کشور، محدود ساختن نقش دربار و اصلاح دادگستری برخاست و بالاخره "مجا-هدین اسلام" را از جبهه ملی بیرون کشید. با اینکه اکثریت بازاریان در این انشعاب طرف دکتر مصدق را گرفتند، ولیکن انشعاب کاشانی ضربه بزرگی بر پیکر دولت مصدق زده و ارتجاع را، که در آن زمان در کمین کودتا نشسته بود، امیدوارتر ساخت. خود کاشانی بزودی بعد از انشعاب در صدد برآمد که حزب جدیدی به اسم "نهضت شرق" ایجاد کند، که عملاً موفق نشد. اکثر علمای اسلامی که در این زمان در مسائل سیاسی درگیر بودند (مثل آیت اله سید محمود طالقانی، آیت اله سید ابوالفضل زنجانی و آیت اله غروی) از مصدق پشتیبانی کردند و حزب "مجاهدین اسلام" نیز عملاً منحل شده و از بین رفت. ولی انشعاب کاشانی در تضعیف و بالاخره سرنگونی دولت ملی مصدق در کودتای بیست و هشت مرداد ۱۳۳۲ نقش مهمی بازی کرده و عملاً به نفع سیاست زاهدی و دیگر طرفداران خط آمریکا بر علیه ملت ایران و رهبری دکتر مصدق تمام شد.

فدائیان اسلام

این سازمان در ۱۳۲۹ توسط سید مجتبی نواب صفوی پایه گذاری شد.^{۱۷} نواب صفوی مردی مذهبی و خواهان استقرار یک حکومت شرعی اسلامی بود. بدین جهت با ملی گرائی و یا هر نوع اندیشه غیر مذهبی شدیداً مخالفت میکرد. در جریان اوج گیری مبارزات مردم برای ملی شدن صنعت نفت، نواب موفق شد که چند نفر عناصر ساده دل مذهبی

را به دور خود جلب کرده و به عملیات تروریستی اقدام کند. ارگان ایمن سازمان روزنامه زلزله بود. آنها در این روزنامه به دشمنی شدید با روشنفکران و مورخینی چون احمد کسروی برخاسته و مخالف هر نوع اندیشه‌ای بودند که احتمالاً از کشورهای غربی به ایران وارد می‌شد.^۸

در دوره پرتلاطم ملی شدن صنعت نفت (۱۳۳۰ تا ۱۳۳۹) فدائیان موفق شدند که احمد کسروی، علی رزم آرا و عبدالحسین هژیر را به قتل برسانند و سپس در زمان زمامداری دکتر مصدق، به دکتر حسین فاطمی نیز سوء قصد کنند.^۹ این ترورها بجز در مورد رزم آرا، نتیجه‌ای در جریانهای سیاسی بیارنیاورد. ترور کسروی مردم ایران، بویژه روشنفکران متعهد آذری را نسبت به نیت ضد ملی فدائیان مظنون و آگاه ساخت. سوء قصد علیه دکتر فاطمی بروشنی نشان داد که رهبری فدائیان اهداف ضد ملی داشته و دکتر محمد مصدق را دشمن اسلام تصور میکردند.

فدائیان با اینکه با ملی گرائی دشمنی میکردند ولی در کتا- بهای ایدئولوژیکی خود، منجمله در راهنمای حقایق بطور جدی تصفیه زبان فارسی از کلمات خارجی، منجمله ترکی و عربی، را تبلیغ میکردند.

آیت کاشانی، همانطور که قبلاً اشاره رفت، با بعضی از اعضای فدائیان در تماس بوده و روی آنها تا شیر عمیقی داشت. خلیل طهما سبی، که در فروردین ۱۳۳۰ رزم آرا را به قتل رساند، تحت تاثیر کاشانی با این عمل دست زد.

همکاری فدائیان اسلام و کاشانی بعد از روی کار آمدن دکتر مصدق بهم خورد. کاشانی فردی بتمام معنی سیاسی بود و او تا زمانیکه نوک تیز حمله مردم متوجه انگلستان بود، در کنار مصدق ماند. در صورتیکه فدائیان در اردیبهشت ۱۳۳۰ تصمیم به قتل دکتر مصدق گرفتند که موفق نشدند. برای نواب صفوی، او ایمل

حکومت دکتر مصدق، با او اخراج حکومت رزم آرا توافقی نداشت.

مخالفت خشونت‌بار فدائیان علیه دولت مصدق بقدری شدید بود که در جریان کودتای بیست و هشت مردا آنها نیز بطور عینی در صف ضد مصدق قرار گرفته و نتیجتاً در سرنگونی دولت ملی به کودتاچیان کمک کردند.

فدائیان اسلام از نظر سبک کار و اهداف به سازمان "اخوان مسلمین" نزدیک بوده و از مرام و مسلک آن سازمان الهام می‌گرفتند. فدائیان اسلام صاحب یک ایدئولوژی منسجم و جامع نبوده و عملاً فاقد برنامه جدی برای رشد کشور و اداره امور مملکتی بودند. آنها در ارگان خود زلزله، تفسیرهای بی نهایت ایده آلیستی از مسائل جاری روز کرده و برای حل مسائل مهم و همه‌گیر اقتصادی - چون فقر، بی مسکنی، فحشا و ارتشاء - راه‌های کوتاه مدت عرضه می‌کردند.

بغیر از خود نواب، در دوره ۱۳۳۲ - ۱۳۴۵، دیگر اعضای معروف فدائیان اسلام عبارت بودند از: حسین امامی، عبدالحسین قمی، عبد خدائی، خلیل طهما سبی، ابوالقاسم رفائی، و برادران واحدی (عبدالحسین و سید محمد). حسین امامی، همراه خود نواب و یکی دیگر از اعضای فدائیان، در دادگستری احمد کسروی را بقتل رسانید. بعدها در سال ۱۳۲۷، امامی، عبدالحسین هژیر وزیر دربار را نیز ترور کرد.

عبدالحسین قمی یکی دیگر از فعالین فدائیان بود که دکتر عبدالحمید زنگنه، وزیر فرهنگ ۴۶ ساله، را در سال ۱۳۲۸ ترور کرد. محمد مهدی عبدخدائی، جوانترین عضو فعال فدائیان، در هیجده سالگی به امر سازمان خود در سال ۱۳۳۱ به قصد کشت بسوی دکتر حسین فاطمی وزیر امور خارجه دولت دکتر مصدق، تیراندازی کرده و او را مضرروب ساخت. فدائیان معتقد بودند که فاطمی "خائن" و "بیدین" بوده و کشور را به انگلیس‌ها فروخته است.

خلیل طهما سبی نجار ۲۶ ساله‌ای بود که تحت تاثیر آیت‌الله کاشانی دست به ترور رزم آرا زد. ابوالقاسم رفائی مسئول بخش امنیت

سازمان فدائیان در ماه مه ۱۹۵۱ به اتهام تدارک سوء قصد علیه دکتر مصدق دستگیر شد. او خود اقرار کرد که قصد ترور دکتر مصدق را داشته است.

برادران واحدی از یک خانواده شدیداً مذهبی از کرمانشاه بودند. پدر واحدی ها، محمد رضا واحدی، خود خیلی مذهبی بوده و در دوران انقلاب مشروطیت به طرفداری از مشروعه، علیه مشروطه طبان برخاسته بود. سید محمد واحدی گارد شخصی نواب صفوی بود. عبدالحسین واحدی نیز تنوریسین فدائیان و نویسنده مقالات متعدد درباره تاریخ فدائیان اسلام بود. عبدالحسین بعد از عضویت در سازمان، دیگر اعضای خانواده خود را نیز تشویق به عضویت در سازمان کرد.^{۲۰}

حزب زحمتکش ایران

این حزب توسط دکتر عبدالله مظفر بقائی در ۱۳۲۹ بوجود آمد.^{۲۱} دکتر بقائی و حزب او در اول به پشتیبانی از دولت مصدق و ملی شدن صنایع نفت برخاستند و مدت ها در کنار دکتر مصدق به فعالیت سیاسی ادامه دادند. ارگان این حزب شاهد بود که در آن خود بقائی و علی زهری مقالات سیاسی متعددی مینوشتند. این حزب ائتلافی از روشنفکران سوسیالیست و ناراضی چون خلیل ملکی و یاراننش، که در سال ۱۳۲۶ از حزب توده ایران انشعاب کرده بودند، و کارها و فعالین اتحادیه های کارگری مختلف بود. کارگران داخل این حزب عموماً دارای تمایلات شدید مذهبی بوده و احساسات ضد کمونیستی داشتند.^{۲۲} بعد از جریانات سی تیر ۱۳۳۱، بقائی نیز مثل کاشانی با سیاست ضد امپریالیستی و اقدامات اصلاح طلبانه دکتر مصدق به مخالفت برخاسته و علیه دولت ملی مصدق به فعالیت پرداخته و بالاخره از جبهه ملی ایران انشعاب کرد. ولیکن روشنفکران متعهد درون حزب، عمدتاً به رهبری خلیل ملکی، از بقائی و حزب بریده و به ایجاد "نیروی سوم"

همت گماشتند.^{۲۳} در نیمه اول سال ۱۳۳۲، "نیروی سوم" بیکی از نیرومندترین احزاب درون جبهه ملی تبدیل شد. "نیروی سوم"، با اینکه شدیداً علیه حزب توده ایران فعالیت میکرد، ولی طرفدار سرسخت دکتر مصدق و خواهان استقرار دولت سوسیالیستی و مستقل از شوروی بود.^{۲۴} از اعضای فعال این حزب در آن دوره بغیر از خلیل ملکی باید از دکتر محمد علی خنجی و جلال آل احمد، حسین ملک، و اصغر حاج سید جواد نام برد.

* * *

بغیر از چهار حزب بزرگ داخل جبهه ملی - "حزب ایران"، "حزب پان ایرانیست"، "حزب مجاهدین اسلام"، و "حزب زحمتکشان ایران" - احزاب کوچک نیز در اوائل، در داخل جبهه ملی عضویت داشتند. از عمده ترین این احزاب یکی نیز حزب "آزادی" برهبری سید حائری زاده بود. این حزب بغایت محافظه کار بود و رهبری دکتر مصدق را نیز پذیرا نبود. بدین علت در همان اوائل دولت ملی و مدتها قبل از جریان قیام سی تیر از مصدق و جبهه ملی انشعبا کرده و عملاً با سلطنت طلبان به همکاری پرداخت.

علاوه بر احزاب و سازمانها، در درون جبهه شخصیتهای ملی و مذهبی بودند که اکثراً از سیاست خارجی و اصلاحات داخلی دولت مصدق پشتیبانی میکردند. اینان به اسم "منفردین" معروف بودند و به هیچ حزب و سازمانی تعلق تشکیلاتی نداشتند. از معروفترین این شخصیتها، بغیر از خود دکتر مصدق، میتوان از دکتر علی شایگان، مهندس احمد رضوی، دکتر حسین فاطمی و مهندس مهدی بازرگان نام برد. خود دکتر مصدق همیشه خود را رهبر دولت و "خادم ملت" معرفی کرده و بهیچوجه نمیخواست با گروه و سازمان و حزب بخصوصی مشخص شود. او بحق رهبر مبارزات رهایی بخش مردم ایران بود و به این نقش خود تا با خروفا دار ماند. دکتر شایگان و مهندس رضوی از محبوبترین "منفردین" درون جبهه بودند و تا آخر در کنار دکتر مصدق به مبارزه علیه وابستگی و استبداد

ادامه دادند. دکتر حسین فاطمی، سردبیر روزنامه معروف باختر امروز بود که بعدها روزنامه اش به بازوی انتشاراتی دولت دکتر مصدق تبدیل شد و خود او نیز بعد از قیام سی ام تیر به پست وزارت امور خارجه دولت مصدق منصوب گردید.

مهندس بازرگان از جمله "منفردین" غیر معمم داخل جبهه ملی بود که از همان نخست اعتقادات اسلامی خود را با نظرات سیاسی آمیخته بود. بازرگان را میشود یکی برجسته ترین نویسندگان مذهبی نوگرا در دوران پس از جنگ جهانی در ایران محسوب داشت. نوشته های او به روشنی متاثر از برخی متفکرین اسلامی نوگراست و اکثراً با بیانی شیوا نگاشته شده اند. بازرگان اولین کتاب خود را به اسم "مطهرات در اسلام" در ۱۳۳۲ برشته تحریر درآورد. این کتاب فواید بیولوژیکی، بهداشتی و طبی دستورالعمل های اسلامی را به ساده ترین و درعین حال "علمی-ترین شکل ممکن" تشریح میکند. عمده ترین کتاب فلسفی بازرگان، همانا کتاب عشق و پرستش است که بعنوان ترمودینامیک انسان معروف است. مهندس بازرگان در اولین ماههای حکومت دکتر مصدق، بعنوان رئیس هیئت "خلع ید" از شرکت نفت ایران و انگلیس در خرداد ۱۳۳۵ به خوزستان رفت و این عمل تاریخی را به بهترین وجهی انجام داد. با اینکه به اسلام ایمان داشت، بهیچوجه تحت تاثیر کاشانی و یاسا فدائیان اسلام قرار نگرفت. او به آرمانهای ملی مردم و دولت دکتر مصدق احترام میگذاشت.

دیگراز متحدین جبهه ملی حسین مکی نویسنده و مورخ کتاب تاریخ بیست ساله ایران است. او تاجریان قیام سی ام تیر در کناره مصدق ماند و پس از پیروزی در خلع ید از انگلستان در خوزستان به "سرباز فداکار" ملقب شد. ولی بعد از قیام سی تیر و به پیروی از دکتر بقائی بمخالفت علیه مصدق و دولت او برخاست و در بین مردم به "سرباز خطا کار" معروف گردید و در کودتای بیست و هشت مرداد بر علیه دولت مصدق موضع گرفت.

* * *

بطورکلی، جبهه ملی یک سازمان سیاسی منسجم و ثابت و یکپارچه که بتواند بطور کامل بخواسته‌های بحق استقلال طلبانه و ضدامپریسمال لیستی مردم ایران جامعه عمل‌پوشاند، نبود. در واقع سه نکته اساسی تمام این احزاب و شخصیت‌ها را در درون جبهه متشکل ساخته بود. این سه نکته مشترک عبارت بودند از:

- ۱- مبارزه علیه نفوذ انگلیس در ایران از طریق ملی کردن صنایع نفت.
- ۲- الغای حکومت نظامی، که بعد از جریان ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ اعمال شده بود.
- ۳- قبول رهبری شخص دکتر مصدق.

چنانکه در صفحات قبلی شرح داده شد، بعد از اینکه مبارزات مردم ایران در دوره دوم زمامداری مصدق بعد از قیام سی تیر ۱۳۳۱ عمیقتر گردید، این نیروهای سیاسی نیز ماهیت اصلی خود را بروز دادند. بعضی‌ها حتی قبل از جریانات قیام سی تیر از مصدق بریده و دور شاه حلقه زدند (مثل حائری‌زاده و عبدالقدیر آزاد) عده دیگری بعد از قیام تاریخی سی تیر "رفقای نمیه راه" شدند و به مصدق پشت کردند و عملاً جنبش مردم ایران را با انشعاب خود ضعیف کرده و شرایط را برای کودتای بیست و هشت مرداد ۱۳۳۲ آماده ساختند. خود مصدق و آنهایی که به راه و روش او وفادار ماندند همراه جنبش رشد کرده و براه خود پیگیرانه ادامه دادند. مصدق و یارانش چون شایگان، رضوی، فاطمی و دیگران به ملت ایمان داشتند. آنها بخاطر دیدگاه ملی گرائی خود به مفهوم و راه مبارزات طبقاتی و تقسیم ملت به طبقات عقیده نداشتند. ولی آنها در حفظ عقاید ضدامپریالیستی خود محکم و پابرجا بودند و تا به آخر نیز براه و عقاید ناسیونالیستی خود وفادار ماندند.

حزب توده در دوران زمامداری دکتر مصدق

بعد از حادثه ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ و دستگیری رهبران حزب، هیئت

مشاورین حزب و چند نفر از بقایای کمیته مرکزی، که مخفی شده بودند، رهبری حزب را بدست گرفته و به فعالیت ادامه دادند. در سال ۱۳۲۸، حوزه های پنج نفره حزبی به طور مرتب ولی کاملاً مخفی دایر گشته و حزب بطور زیر زمینی به انتشار روزنامه های مردم، ظفر و رزم ادامه داد. در این سال رهبری دوباره افسران ارتش را به تشکیل هسته های مطالعاتی در درون ارتش تشویق کرد.^{۲۵} در سال ۱۳۲۹، وقتی که علی رزم آرا به نخست وزیری ایران رسید و انتخابات برای مجلس شانزدهم آغاز گشت، دوباره رهبری حزب توده از او ضاع که (نسبتاً بخاطر مبارزات دکتر مصدق و یارانش بحالت عادی برگشته و فشار حکومت نظامی کمتر گشته بود) استفاده کرده و میتینگهای بزرگی را در تهران برگزار ساخت.

در سال ۱۳۲۹، رزم آرا یکی از افسران ارتش - سرگرد قبادی - را بریاست زندان تهران برگماشت. بعد از مدتی بکمک قبادی نه نفر از رهبران حزب توده - یزدی، جودت، کیا نوری، نوشین، قاسمی، حکیمی، بقراطی، شندرمین - از زندان فرار کرده و بعد از مدتی بطور مخفی راهی شوروی گشتند.

بعد از ترور رزم آرا بدست فدائیان اسلام، پست نخست وزیری بدست دکتر مصدق افتاد (اردیبهشت ۱۳۳۰). دولت دکتر مصدق آزادیهای دموکراتیک را در ایران برقرار ساخت. در این دوره، که ۲۶ ماه یعنی تا بیست و هشت مرداد ۱۳۳۲ طول کشید، حزب توده در شرایط آزاد دموکراسی موفق شد که با بسیج کارگران و روشنفکران و بخشهایی از اقشار مختلف مردم بیکی از بزرگترین احزاب نه تنها در ایران، بلکه در خاورمیانه تبدیل گردد. دکتر مصدق به رعایت کامل آزادیهای مدنی بوده و با هر نوع دیکتاتوری مخالفت میکرد. دکتر مصدق با اینکه به عنوان رهبر جبهه ملی مخالف کمونیسم بود، ولی معتقد بود که حزب توده نیز میتواند طبق قانون اساسی ۱۹۰۶ بطور آزاد فعالیت سیاسی داشته باشد.^{۲۶} علاوه بر ایمانش به آزادیهای دموکراتیک،

دکتر مصدق در مبارزه علیه امپریالیسم انگلیس معتقد بود که حزب توده نیز میتواند مثر ثمر واقع گردد.

در جو دموکراتیکی که در ایران در زمان دولت ملی دکتر مصدق وجود آمد، حزب توده اقدام به ایجاد سازمانهای توده ای علنی کرده و علاوه بر روزنامه های مخفی دست بانتشار روزنامه علنی بسوی آینده، تحت سردبیری تمدن زد. در جریان دو سال و چهار ماهی که دکتر مصدق سر کار بود، شماره این سازمانها به بیش از بیست رسید.^{۲۷} به برکت این سازمانها، حزب توده در بهار ۱۳۳۰ یکی از بزرگترین احزاب درخاور-میانه تبدیل گردید.^{۲۸} بسط و گسترش حزب در سال ۱۳۳۱ ادامه یافته و به اوج خود رسید.^{۲۹} در جریانات روزهای تاریخی تیرماه ۱۳۳۱، که بالاخره منجر به قیام تاریخی سی تیر شد، شرکت اتحادیه های کارگری به پیروزی قیام علیه نخست وزیری قوام و بازگرداندن دکتر مصدق به نخست وزیری، کمکهای شایانی کرد.

علیرغم بسط و گسترش و قدرت بینظیری که حزب در ایران آنزمان بین طبقات و اقشار مختلف، بویژه کارگران، روشنفکران و افسران ارتش بدست آورد، رهبری نتوانست یک ارزیابی مناسب و درست از موقعیت و مقام دکتر مصدق عرضه کند و بالاخره بدام چپ روی افتاده و دولت خود دکتر مصدق را با زیچه و یا مهور امپریالیسم آمریکا به مردم معرفی کرد. البته از همان روزهای اول عمر دولت ملی برهبری مصدق، رهبری حزب در مقابل امر پشتیبانی از دولت مصدق به دو گروه تقسیم میشدند اعضای با تجربه رهبری که قبلا نیز در دوره مجلس چهاردهم، شاهد مواضع ملی مصدق و مبارزاتش بودند، معتقد به وحدت و همکاری بودند. این بخش بر آن بود که حزب توده باید از دولت مصدق پشتیبانی کند. دو علت اصلی را برای پشتیبانی ارائه میدادند. یکی اینکه این بخش مصدق را نماینده بورژوازی ملی ارزیابی کرده و شایسته پشتیبانی می-دیدند. دیگر اینکه این بخش از رهبری حزب، دکتر مصدق را با خاطر مبارزاتش علیه انگلستان، ضد امپریالیستی ارزیابی کرده و معتقد

بودند که دولت مصدق یک دولت ملی و دموکراتیک است که در یک پروسه میتواند از طریق مبارزات توده‌ای و طرق مختلف مسالمت‌آمیز بیک دولت سوسیالیستی، از طریق انقلاب سوسیالیستی بتدریج تحول پیدا کند.^{۳۰}

این گروه از رهبری نه تنها در داخل حزب قدرت نداشتند بلکه بصورت روزافزونی از قدرت آنها نیز کاسته میشد. در مقابل این گروه، افرادی در رهبری حزب بودند که ارزیابی کاملاً متفاوت از مصدق و دولت ملی داشتند. این گروه، که اکثریت قابل ملاحظه را در حزب تشکیل میدادند، معتقد بودند که مصدق نماینده استقلال ایران در مقابل امپریالیسم انگلیس نبوده بلکه سرسپرده بورژوازی وابسته به امپریالیسم آمریکا است. اینان، که در واقع کلیت حزب را در دست خود داشتند، بر آن بودند که مصدق مشروطه طلب و دموکرات نبوده بلکه مثل دیگر نخست وزیران ایران در خدمت منافع خارجی‌هاست و هر آن بانیره‌های ارتجاعی و حتی شاه و دربار نیز به وحدت خواهد رسید.^{۳۱} در نتیجه این نوع جمع‌بندی و ارزیابی از مقام و ماهیت دولت مصدق حزب توده تحت رهبری این افراد نه تنها به کارشکنی علیه دولت مصدق دست زد بلکه در براندازی دولت مصدق در بیست و هشت مرداد نیز با بی‌عملی خود بطور عینی نتوانست در خدمت انقلاب ایران قرار گیرد. علیرغم امکانات زیادی که در دست داشت، حزب توده (سازمان یافته‌ترین، و بزرگترین حزب با پایه‌های وسیع در بین کارگران و دانشجویان و نویسندگان و روشن‌فکران همراه با یک سازمان افسران نزدیک به ۵۰۰ افسرو ۳۰۰ درجه‌دار در داخل ارتش) در روزهای شوم قبل از کودتا، مردم ایران و رهبر ملت را در مقابل یورش بیگانه و ضد خلق تنها گذاشت. در بیست و دوم مرداد ماه ۱۳۳۲، وقتی که شاه فرمان ضد ملی خود را در مورد عزل دکتور مصدق و نصب سرلشکر زاهدی به نخست‌وزیری امضا کرد، روزنامه رهبر خطاب به مردم ایران این چنین اظهار داد: "مردم شرافتمند ایران! توطئه خائنانه کودتا در تکوین است. برای درهم شکستن این

توطئه آماده شوید.^{۳۲} با اینکه رهبری حزب توده از جریان کودتا، که میرفت دولت ملی مصدق را براندازد، اطلاع داشت ولی کوچکترین اقدام عملی را در جهت جلوگیری از این عمل ضدملی اجرا نکرده و دچار بیعملی شد. نورالدین کیانوری دبیر اول حزب توده ایران که بعد از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ به ایران برگشت در خاطراتش که در سال ۱۳۵۹ چاپ شده بیعملی رهبری را چنین توجیه میکند:

" روز بیست و یکم مرداد ماه بما اطلاع رسید که مقدمات اجرای کودتا در لشکر گارد و سایر واحدهای مورد اطمینان شاه فراهم شده و در انتظار تعیین ساعت عمل میباشد. این اطلاع را سرهنگ مشری در ساعت‌های نزدیک به نیمه شب به منزل من آورد. از همان منزل کوشش کردم با دکتر مصدق تماس بگیرم. این راه ارتباط را تا آخرین ساعات روز ۲۸ مرداد با زهم حزب مادر نشریات صبح خود خطر کودتای قریب الوقوع را منتشر ساخت. روز بیست و سوم بعد از ظهر باز هم سرهنگ مشری به منزل من آمد و خبر آورد که شب قرار حمله قطعی گارد گذاشته شده است... من در همان ساعت باز از راه اندرونی با دکتر مصدق تماس گرفتم و با او گفتم... ما دوستان بسیار با ارزش و فداکاری در میان افسران داریم که پستهای حساس فرماندهی دارند. ما حاضریم این افراد را بشما معرفی کنیم. از آنها برای دفاع از خانه خودتان و برای پستهای مهم فرماندهی استفاده کنید. تنها از این راه میشود جلوی خطر را گرفت.^{۳۳}"

این توجیه با واقعیات آن روزهای بحرانی در تضاد است. آخر چگونه امکان داشت که حزب توده که مصدق را نماینده امپریالیسم آمریکا و نوکر غرب معرفی کرده از او "جازه" دفاع از میهن بگیرد؟ اصلاً چگونه ممکن بود که دکتر مصدق به رهبری حزب توده، که سالیان دراز او را متهم به "مکاری" و "فریب" کرده بود، اعتماد کند؟

گذشته از اینها، در جریان روزهای قبل از کودتا، نیروبندی‌ها در درون ارتش از سه بخش تشکیل یافته بود. بخش بزرگی از ارتش تحت

رهبری سرلشکر زاهدی بسوی آمریکا جذب شده و در خدمت کاخ سفید بود. بخش سازمان یافته و منظم دیگری تحت رهبری حزب توده بود و بخش بسیار کوچکی نیز، که عمدتاً از منفردین درون ارتش - افرادی مثل سرتیپ تقی ریاحی - تشکیل میشد، که در کنار مصدق مانده بودند. با این شرایط دکتر مصدق عملاً صاحب قدرت در درون ارتش نبود. برعکس این رهبری حزب توده بود که میتوانست با بکار بردن سازمانهای توده‌ای خود و با بکار بردن بخش سازمان افسران در درون ارتش، جلوی کودتا را بگیرد که نگرفت و با بی‌عملی خود باعث پیروزی ضدخلق شد.

بعد از بیست و هشت مرداد و سقوط دولت دکتر مصدق، کمیته مرکزی حزب بی‌عملی خود را چنین شرح داد:

"... پس از شروع کودتا و بروز ابهام در درک ماهیت حوادث بیست و هشت مرداد برای آنکه مبادا اقدامی در جهت مخالف سیاست مصدق بکنند به مصدق تلفن کردند... پس از آنکه حادثه بسط یافت و جنبه خطرناک آن آشکارتر شد، مجدداً به مصدق تلفن کردند و مصدق گفت کاری از من ساخته نیست، هرکاری از دستتان برمی آید، بکنید...".^{۳۵}

ولی رهبری حزب دست روی دست گذاشته و بخاطر عدم اتکاء بخود و وابستگی به سیاست اتحاد جماهیر شوروی در روز بیست و هشت مرداد با تمام امکانات خود، مردم ایران و دولت ملی را در مقابل ضدخلق مسلح و کودتاچیان تنها گذاشت. با براندازی دولت ملی مصدق، عملاً آزادیهای دموکراتیک در ایران بپایان رسید و مردم ایران، وارد فصل جدیدی از تاریخ خود گشتند.

دلار، دلائل وعواقب سقوط

حیدر حسینی

دلار، دلایل و عواقب سقوط

مدیران اقتصادی آمریکا قیمت دلار را با برنامه قبلی نسبت به بین ژاپن و مارک آلمن غربی پائین میاورند اما در مقایسه با دلار کانادا و ون کره کماکان توازن قبلی موجود است. قیمت پائین دلار در حقیقت حربه ای است که آمریکا بوسیله آن میخواهد موازنه در تجارت خارجی خود را بوجود بیاورد. اما از آنجا که آمریکا صادرات اصلی آن محصولات کشاورزی تسلیحات، جت های بویینگ و غیره است، به آن حتماً لازم محصولات صادراتی ندارد بنابراین سیاست استراتژیک کوتاه مدت آمریکا در خدمت بلوکه کردن واردات است. و این امری بدیهی است که اگر کشوری برای بوجود آوردن موازنه در واردات و صادرات تاءکید نه بر روی صادرات بیشتر بلکه بر روی تقلیل واردات بگذارد مجبوره بکار بردن هر نوع متد خلاف برای رسیدن به هدف میشود. و درست بدین دلیل است که آمریکا واحد پول خود را تا بدان حد پائین می آورد که از مقدار واقعی آن (با توجه به قدرت خرید) در اروپا و ژاپن پائین ترمی آید. مقدار واقعی دلار با توجه به قدرت خرید نسبت به واحد پول آلمان تقریباً "دو مارک است. و دلار امروز با ۱/۵۹ بسیار پائین تر از قیمت واقعی قرارداد و این سیر نزولی کماکان ادامه دارد.

این سیاست با دید کوتاه مدت باروری خود را به سرعت نشان میدهد. کدام امریکائی حاضر به خرید یک مرسدس آلمانی به قیمت ۵۰ هزار دلار میشود در حالی که یک کادیلاک امریکارابه نصف این قیمت میتواند بخرد. هرچقدر در آمریکا قیمت

دلار پائین بیاورد شانس بوجود آوردن موازنه در تجارت خارجی را بیشتر دارد، اما سئوال در اینجاست که آیا این مانور در دید دراز مدت از همه بیشتر به خود آمریکا ضرر نخواهد زد. سیاست پائین آوردن قیمت دلار سیاستی است که به هر قیمت جلورقا بست آزاد را برای حمایت از صنایع داخلی ضعیف میگیرد. این سیاست جلوی تطابق صنایع داخلی به استانداردهای بین المللی را میگیرد. صنایع آمریکا همین امروز نیز نسبت به رقبای خود در اروپا و ژاپن از لحاظ تولیدی عقب هستند و در سطح جهانی موفقیت چندانی ندارند. ویکی از دلایل آن در سیستم تربیتی آمریکا است که در سطح وسیع آموزش همه جانبه بوجود نمی آید و از اینجاست که با شروع نمودن از بورس دلار، هر چند در آمریکا حل مشکلاتش را با این کلک به عقب بیا نندازد عاقبت بدتری در انتظار اوست.

پائین آمدن دلار در سیستم اقتصادی با زتاب های مشخصی خواهد داشت، بعنوان مثال خارجی هایی که امکان صادرات به آمریکا ندارند سعی خواهند کرد که با پول خود که اینک نسبت به دلار برتری دارد وارد بازار آمریکا شوند و قسمت های اقتصادی ارزان را بخرند و شروع به صادرات از آمریکا به خارج نمایند. به این ترتیب بیلان تجارت خارجی آمریکا بهبود پیدا خواهد کرد ولی به بیلان سرمایه ضرر زده خواهد شد. استفاده صادراتی که در آمریکا حاصل شده از آمریکا خارج خواهد شد و تکنولوژی آمریکا دیگر متعلق به این کشور نبوده و از خسار هدایت میشود. و این سقوط به کشور درجه دومی خواهد بود.

از این خطرناکتر برای آمریکا بعنوان قدرت اصلی غرب اما، عکس العمل دیگر سیستم اقتصادی خواهد بود. سیستم اقتصادی موجود در اروپا و ژاپن که پیش از پیش فشرده و پیشرفته خواهد شد و بدین ترتیب اقتصاد آمریکا بیست

از پیش عقب خواهد ماند. و این مسئله عواقب وخیمی برای پرستیژ آمریکا بعنوان ابرقدرت خواهد داشت اروپا و ژاپن استاندارد زندگی بالاتری خواهند داشت ، و آمریکا حتی برتری خود را در زمینه های فضائی ، هوائی و تسلیحات نیز از دست خواهد داد .

بدین علت پایین آوردن دلار فقط استفاده لحظه ای خواهد داشت و اگر آمریکا نخواهد همه چیز را از دست بدهد باید قیمت دلار را بالا ببرد .

سخنی با شاعران و هنرمندان

سخنی با شاعران و هنرمندان

شعرزنده و باطراوت به زندگی می پردازد، اساسا انعکاس خاصی است از زندگی واقعی . زندگی واقعی مردم ما هم که شب و روزشان پامال ستم و مشقت است و درعین حال به این ستم تن نمیدهند و شب و روز در تلاشند که از این نکبت رها شوند. اینها، قاعدتا باید در شعرمان، در آفریده های هنریمان، هرچه شفاف تر منعکس شوند. ما در میان این مردم زندگی می کنیم، همراهشان مبارزه می کنیم، خشمگین می شویم از مصائب و نکبت ها، تسلی می یابیم در مبارزه، و شادمان می شویم از پیروزی هائی که در هر قدم به دست می آوریم و به هیجان می آئیم... وقتی اینها در شعر و در آفریده های هنری منعکس شوند، آنوقت است که شعرا، اثرما، زیبا و زنده خواهد بود.

زیبائی اثر، البته بسته به قدرت و تجربه آفریننده است و از این نظر، پرورش ذوق با شعر و هنر پیش از خود و تلاش برای رسیدن - حتی - به قله های شامخ هنر و شعر پیش از خودمان، یا مثلا شناختن زبان برای شاعر و نویسنده صرف نظر بردار نیست و هیچ هنرمند جدی فرصت برخوردار از گنجینه عظیم فرهنگ بشریت تحت ستم طبقات پیشین را از دست نمیدهد. فرهنگ فارسی هم که تا اندازه زیادی از این لحاظ غنی است. اما آنچه جان به پیکر اثر هنری می دمد، همین زندگی جاندار واقعی است. همه گستره

سر سبز و متنوع زندگی ، همه عشقها ، آرمانها ، آرزوها و محرومیت‌های انسان ، چیزیکه هست مبارزه علیه بردگی و ستم ، خود ، جان این زندگی وبه پیش‌برنده انسان در همه عمردهها هزارساله‌اش بوده و هست . از این رو پرداختن به این مبارزه پرداختن است به مهمترین عرصه این زندگی سرسبز و متنوع .
خوب : آیا همین کافی است ؟

من فکر می‌کنم شاعر ، یا بطورکلی هنرمندا مروزکه واقعا فرزند عصر خودش باشدودر حمایت از شادی و سرسبزی زندگی و علیه تیرگی ها و علیه آن توهین عظیمی که همچون بختکی منحوس ، برگرده بشریت سوار است خروشیده باشد و هنرش را فریاد زند ، باید این " بختک " را بشناسد ، بداند دشمنش کیست ؟ و همچنین نیروی خودش کدامست ؟ چه نیروئی می‌تواند و میخواهد این " بختک " ستم و بردگی را پائین بکشد ، این زخم پیکر بشریت را ریشه‌کن نماید و نابود کند ؟

ما کمونیست‌ها می‌گوییم این " بختک " سرمایه داری است با سود پر ستمش و کل نظامش . کارگران و کمونیست‌های هنرمند به جای خود ، به نظرم هر هنرمندی مادام واقعا صمیمانه و بی‌ریا و ازته دل با بردگی و ستم ، با این وهن عظیم به بشریت درافتاده‌باشد ، اگر این را نبیند ، هدفش را گم می‌کند .

تو از ستم و بردگی بی‌زاری و صمیمانه عاشق رهائی و آسایش انسان هستی ، چطور ریشه‌این زخم عفونی بر پیکر بشریت را نمی‌بینی؟! پس نیشترت را کجا می‌زنی؟ اگر این " بختک" سود و ستمگری را شناسی ، تیرت را روبه کجا شلیک می‌کنی؟

یا اینکه ، چه کسی ، چه نیروئی را فرامی‌خوانی که این بختک را از گرده انسان پائین بکشد و نابودش کند؟ آیا این نیرو جز طبقه کارگرآگاه و متحد که بنا به طبیعت اجتماعیش ، بنا به جایگاه اجتماعیش ، دشمن هرگونه ستم و نابرابری و

مشقت است ، کی می تواند باشد ؟

به نظرم رسالت هنرمند امروز ، شاعر امروز از اینجا روشن می شود : آفریننده ای که شعرش ، اثرش را - بقول شاملو - بجای مته ، بجای تیشه بکار می برد و به ریشه همه آن توهین و تحقیری میزند که کل انسان و فرد فرد مردم از آن در رنجند ، شعرش ، اثرش حربه ای باشد :

زیرا که شعر حربه خلق است

زیرا که شاعران خود شاخه ای ز جنگل خلقند ...

شعری که واقعا به امروز تعلق داشته باشد ، حربه کارگران آگاه و متحد است ، حربه همان نیروی عظیمی است که پیشاپیش توده های خروشان ، ازدهای سود و ستم و بردگی را از روی چشمه خوشبختی هایمان کنار میزند و نابودش میکند . قهرمان واقعی عصر ما ، مدتهاست همین نیروست ، همین طبقه است ، و راستش در این اواخر قرن بیستم ، هر هنرمند آزاده ای قهرمان عصرش را شناسد باز هدفش را گم می کند و به اصطلاح از خود بیگانه می شود .

هفت قرن پیش سیمای پرشکوهی در ایالتیایا به نام دانته بنا آثاری خود ، مرگ قرون وسطی ، مرگ دوران فئودالیسم و آغاز عصر جدید را ندا داد . آیا در این اواخر قرن بیستم ، هنگام آن نرسیده است که دانته های جدید ، فرارسیدن عصر نوین پرولتری ، عصر انسانیت واقعی انسان ، عصر رهایی انسان از هرگونه استثمار و نابرابری و ستم را ندا دهند ؟ یا به این ندا پاسخ دهند ؟ در حالیکه زنگ مرگ سرمایه داری مدتهاست به صدا درآمده و طبقه کارگر با کوله باری از آگاهی و تجربه شکستها و پیروزی هایش با زیر طبل به قدرت رسیدن میزند ، در حالیکه در این راه پیشروان گرانبهای نظیر هاینه ، پوتیه ، گورکی ، برشت ، جو هیل و دیگر پیشروان هنر و ادبیات و

فرهنگ کارگری را کنار خود داریم .

اینجا گفتنی است که منظور منعکس کردن ساده ایده‌ها و آرمانها در شعرها و آثار نیست . چه این انعکاس غیرمستقیم زندگی واقعی است و لاجرم از طراوت و شادابی ، از زندگی و تپش لازم برخوردار نمی شود و بقول مشهور ، تار گیتار دل را بخروش نمی آورد . برعکس ، انعکاس هنری مستقیم زندگی در روشنائی این آرمانها ، هر قدم از این زندگی و هر تپش آن منظور است : از یک اعتصاب کارگری گرفته تا ... نبردمسلحانه کارگران در کردستان و یا از شلاق خوردن یک آدم گرفته تا این همه نکبت که در کوجه ها و خیابانها ریخته است ، یا در پادگانها ، در زندانها ، یا حول و حوش این جنگ جهنمی ... تا همه نمودهای خشم و کین و قهرو خروش علیه بردگی در این جهان در سووه تو ، در گدانسک ، در لبنان و فلسطین و ... و عشق به زیبائی و رهائی و شادی ، همه اینها را باید فریاد زد .

خلاصه کنم : گذشته از کارگران و کمونیستهای هنرمند ، به طور کلی هر شاعر و هنرمندی که امروز واقعا پیشرو زمان خودش باشد ، رسالت عصر خود - عصر انقلابات پرولتری - را شناخته باشد ، شعرش ، اثرش با زندگی و با مبارزات قهرمان واقعی این دوره ، رهبر تاریخی رهایی انسان ، طبقه کارگر - جوش می خورد ، به شور و عواطفش جواب می دهد ، همراه و پیشاپیش آن بطرف انقلاب اجتماعیش بطرف رهائی از استثمار و هرگونه نابرابری و ستم ، پیش می رود . طبقه‌ای که در جهان و مشخصا در ایران روز بروز در عرصه اجتماعی نقش بارزتری پیدا میکند و انعکاس مبارزه اش ، زندگی اش ، شور و عواطف و آرمانهایش بیشتر در فرهنگ و هنر جامعه جا باز میکند و رزم کنعان پیش می رود تا بر قله تمام وجوه و از جمله این وجه فرهنگی زندگی اجتماعی قرار گیرد .

تابستان ۶۶ - مصلح
شیخ الاسلامی

فاتح

بیاد عباس مابری
شهید خلق

سربلند و سرافراز
می نوازی آهنگ دلنشین
آزادی را
در آلا نه سرخت
در قلب " او "

" او " که دستانش
دست بزرگ روزگار است !

مغرور و با نشاط
می خوانی سرود پر شکوه
رهائی را
چرا که یینک تو فاتحی
فاتح قلب " او "

" او " که مشتانش
مشت درشت روزگار است !

سر کن ، سر کن
سرود رهایی را
فریاد کن ، فریاد کن
صدای آزادی را

که اگر
فریادت را
بر کوه و سنگ
پژواکی نیست

بر قلب سرخ " او "
پژواک
برطنین
خشم و کین است .

۴۰۰ ج ن

۱۳۶۱

باویکتور خارا

باویکتور خارا

ماهم

- اینجا -

ویکتور خارا

ترانه هامان آتشین اند

نه ساده

نه رویای خام

من از آن شعرت در خروشم

که بر گیتارت

بر تار گیتار دلم

از عشق جهانی نوین

از اشتیاق خوشبو ترین گلها

چنان ترانه‌ای آواز داده‌است

چنانچون پرنده‌ای در پرواز

بال گشوده‌ی

چنانچون خنکای نسیم صبح

گونه‌های افق را سرخ فام کرده‌ئی

عطر جانفشانی‌های

رفقای رزمنده ونستوه را

در صمیم مهربان سینه سرشارم

سرشار از امیدو باور

به طیش آورده‌ئی

ماهم - اینجا -

ویکتور خارا

ترانه هامان آتشین اند

چنانکه لورکا سروده است :

"از آن بیشتر که به زیبایی کوهستان پردازد
فریاد انسانها ست"

تار شعر گیتار دل

همدرد و شادی ستم کشان

از دیدار گل و بهار

از زمزمه خروشان برفابها

مژده مرگ سوز سرد زمستانی را

می فهمد

تار شعر گیتار دل

در هیات شیک پوشان ثروتمند

سیمای یک جنایتکار

اخمو عصبی بلعنده کار

کار سخت دشوار ،

سیمای قانون و شلاق

سیمای ساطوری خونین

همان که انگشتان هنرمندت را پی کرد

تصاویری از این دست

می فهمد

اما

اما احساس تازه و سرسبز ما

حقیقتا چون پرنده ای گشوده بال

هیچ مرزی ، هیچ سرزمینی

به بندش نمی کشد

بگذار

از این کوهساران سربلند

از نسیم انقلابی کردستان

از گلوی فشرده کارگران ایران
تا زیر چکمه‌های پینوشه پامالگر تو
تا دوردست‌ها
گلها و سبزه‌زاران بهار بزرگ جهان را
چنان درهم بافیم
که هیچ بادی را
یارای پژمردنشان نباشد.
از خون جانفشانی‌های عاشقان فردای انسان
پرچم سرخ و بزرگ
در فرصت زمین تا آسمان بگستریم
تا کارگران عالم همه
همدیگر را دریا بیم
همدیگر را دریا بیم

این شعر را در دهمین سال تسلط ستم پینوشه (سپتامبر ۸۳)
و در استقبال از یکی از ترانه‌های ویکتور خارا ابتدا
به زبان کردی سرودم و بعد به فارسی برگرداندم

مصلح شیخ الاسلامی

ههتاونه بوو

هه تاونه بوو

ئهی ئهوانه ی
که روخساری خوشه ویستی ها وری خوسره و
له گهل خهنده و شیعره کانی
له دلتانا

هه میسه ودایم زیندوه ،

ئهی ئهوانه ی
مژده ی روژی رزگاریتان
له شیوه دوانی شیرینی
به هزار شیوه بیستوه
ئهی ئهوانه ی

ها وری خوسره وی را بهرتان
فه رمانده ی سه نگرشکینی جه نگان وهرتان
له ئاگرا

له بلیسه ی به رزی گرا
دلسوزو به ده ربه ست - دیوه

ئهی ئهوانه ی
له روشنایی ئه و بروسکه
که له جه رگی شه وی چرا
دزنی به تاریکی ئه دا
هیواتان گهش
ریگاتان روون
ده ست و دلتان

قایم بته و
له وریبازه گری داوه

تهی تهوانهی

دهرسی بی خوشی و بی گهردی
دهرسی عهشقی ته و پهرتان
به دواروژی شادی تا زادی و سوسیا لیزم
له بیره بوچوون و کرده وهی
ها وری خوسره و
چاک ناسیوه

تهی تهوانهی

ته و روخساره خوشه ویسته
چاک ده ناسن و
ده زانن :

هه تا و نه بوو
چونکو هه تا و
گونای نسا ر نالوینی
روبارنه بوو
چونکوروبار
به ره وهه و راز ههل نا گهری
ئاگر نه بوو
چونکو ئاگر
هه رسته مکارناسووتینی
ته و خوشه ویسته مان - به لام -
تاوی به روز و نسا ربوو
ئاگری جهرگی سته مکاربوو
له هه و راز اوله نشیوا
خروشان وینه ی رو باربوو

به بیستنی

هه والی گرانی مه رگی

دلتن کھیلی

په ژاره و رقی بیروژه

وهرن دهیسا

وهرن بایادی تازیژی

بهرزو

بهرزو

به ریز بگرین!

له هه رشوینیک

چه وسا وهیهک هدر، برینیک

به ثاواتی

رزگا ریوون لهم

مهینه تا وای ژین تالی یه

روژ به شهوو

شهو به بهیان

ده گه یهنی،

بادهست لهنا و دهستان بنی

با ثالای ثا مانجی خوسره و

به دهستانی

به رین ترین بی بهشانی

ثیمان خارا و

بهرزو و بهرزتر

شهکا وه بی!

مطح (ریبوار)

زمستان ۱۳۶۴

نامه‌های رسیده

نامه‌های رسیده

جناب دکتر یونس پارسا بناب

با درود ، دوجلد کتاب تهیه شده بنام میزگرد شماره ۱ و ۲ که با همکاری جنابعالی در تهیه مقالات این کتاب بخصوص معرفی و تاریخچه احزاب و سازمانهای سیاسی که شامل دو دوره (قبل و بعد از انقلاب بهمن ۱۳۵۷) میباشد ، مایه خوشحالی بوده ، چون برای عده کثیری از روشنفکران جوان ایرانی بخصوص در این سه سال اخیر به خارج از کشور آمده اند ، جمع - آوری تمامی این اطلاعات و آشنائی با تاریخچه تمامی این گروهها و سازمانها و احزاب لازم وقت زیادی (وهمچنین - احتیاج به منابعی دارد) بوده و برای عده زیادی از این افراد غیر مقدور می باشد . لذا از زحماتی که جنابعالی در تهیه این بخش از مقالات کوشش فراوانی نموده اید طبیعتا از طرف کلیه هموطنان مورد استقبال وشایان توجه قرار گرفته و مدیون کوشش وزحماتتان خواهند بود . اینجانب نیز بعنوان یسک ایرانی و بعنوان هوادار یکی از این جریانات سیاسی ، از طرفی از خواندن مطالب فوق خوشحال شده و از طرف دیگر انتقادی خدمت جنابعالی داشتم که در زیر اشاره خواهم کرد و حتما این مورد بدون غرض بوده . امیدوارم مسئولیتی که در مورد شناساندن تاریخچه تمامی احزاب و سازمانهای سیاسی بعهده گرفته اید ، بی طرفانه بوده و غرض شخصی که ناشی از اختلاف ایدئولوژیکی ممکن است باشد ، نبوده و بتوانید این مسئولیت خطیر را جهت ثبت در تاریخ با اطلاعات کافی (کا ملتر و درست تر) درج کرده و با شایستگی تمام انجام بدهید .

در ضمن باید بگویم جنابعالی که در تهیه این مقالات دست به

کار شده‌اید نوشتن اینجانب فکرمیکنم لزومی نداشته باشد. چون بحد کافی اطلاعات تشکیلاتی دارید و نشریات و ارگانهای این جریانها را خوانده و یا ممکن است با خیلی از بنیانگذاران و تشکیل دهندگان این سازمانها و احزاب در صحنه سیاسی بوده‌اید و چون اینجانب تازه بخارج از کشور آمده و آشنائی با نویسندگان این کتاب از جمله جنابعالی ندارم. لذا بعنوان یک هوادار ساده یکی از این جریانات سیاسی که شما در این مقالات به آن اشاره کرده‌اید و پس از مطالعه بنظر من مبهم و یا بهتر بگویم آنچه که باید مینوشتید نبوده و برای خوانندگان از جمله خودم سؤال برانگیز بود. لذا خواستم تشکر خودم را در وهله اول خدمت جنابعالی در نوشتن این مقالات عرض نموده و نقاط مبهم و یا آنچه که نوشته‌اید جهت تصحیح در مقالات بعدی که منطبق با واقعیت باشد حضور جنابعالی برسانم.

در کتاب شماره ۲ میزگرد صفحه ۱۱ پاراگراف چهارم در معرفی حزب کار ایران می خوانیم :

۴- "حزب کار ایران" که قبلا تحت نام " حزب کارگران و دهقانان کمونیست ایران" از سازمان مارکسیست - لنینیستی توفان منشعب شده، به تبعیت از حزب کمونیست آلبانی و انور خوجه، آمریکا را امپریالیست و چین و شوروی را " سوسیال - امپریالیست " محسوب میداشت.

انتقادی که بر این نوشته دارم :

۱- اولاً از نظر ترکیب جمله‌ای " حزب کارگران و دهقانان کمونیست ایران " درست نبوده بلکه صحیحش " حزب کمونیست کارگران و دهقانان ایران " می باشد که فکرمی کنم اشتباه چاپی بوده و اگر اینطور باشد حتما در مقالات بعدی این اشتباه رفع خواهد شد. ولی اینکه این حزب از سازمان ملل توفان منشعب شده بنظر من درست نبوده، چون اکثریت کمیته مرکزی

سازمان م - ل توفان در ادامه چهارده سال مبارزات ایدئولوژیک که معتقد به پیروسی تشکیل حزب بودند و در روند این مبارزه به سال ۱۳۵۶ با اکثریت آراء کمیته مرکزی اقدام به تشکیل حزب طبقه کارگرایان (حزب کمونیست کارگران و دهقانان ایران) نمودند و فقط تنی چند (آنچه که من می دانم) در همان مواضع قبلی مانده و پس از مدت خیلی کوتاه بنام "سازمان راه آینده" به فعالیت خود ادامه دادند و می دهند. یعنی پس از تشکیل حزب وجود عینی سازمان توفان سابق آنچنان ملموس نبوده و آن چند نفر هم با اینکه در همان اوایل نام سازمان و اسم روزنامه توفان را با خود حمل میکردند، در مدت کوتاه بنام "راه آینده" به فعالیت ادامه داده اند. در حقیقت این چند نفر بودند که از این تشکیلات با چهارده سال مبارزه انشعاب کردند.

اولاً در نوشته جناب عالی طوری مطرح است که تشکیل دهند - گان حزب در اقلیت بوده و از سازمان م - ل توفان انشعاب کرده و این فراقسیون حزب را تشکیل داده اند و سازمان مارکسیستی - لنینیستی توفان هنوز هم وجود خارجی دارد. ثانیاً - امپریالیست بودن آمریکا و سوسیال امپریالیست نامیدن چین و شوروی را به تبعیت از آلبانی مطرح می نماید. در اینجا دو سؤال پیش می آید:

۱- حزب کمونیست کارگران و دهقانان ایران پس از تشکیل حزب به این اصول رسیده (به این اصول معتقد شده است). در صورتی که جناب عالی مستحضرهستید که رفیق احمد قاسمی وقتی دو رفیق دیگر عضو کمیته مرکزی حزب توده ایران از همان اوایل اختلافات جنبش کمونیستی، بعد از مرگ رفیق استالین و روی کار آمدن جناح روزیونیسم خروشچفی در حزب کمونیست اتحاد شوروی که این اختلافات در سطح بین المللی در تمام احزاب کمونیست دنیا بوجود آمده بود. در جوابیه نامه سیزدهم فوریه ۱۹۶۳

بوروی کمیته مرکزی حزب توده که از تمامی اعضای کمیته مرکزی بصورت کتبی نظر خواسته بود، رفیق احمدقاسمی با دلایل کافی در جزوه‌ای که بنام "سندی در مبارزه با روزیونیسیم" چاپ و منتشر شده به بوروی کمیته مرکزی حزب توده جواب داده که این عامل، باعث اخراج رفیق قاسمی و حتی دوتن رفقای دیگر نیز به همین ترتیب شده است و در این میان تنها رفقای (سه تن رفقای ایرانی) نامبرده نبودند، بلکه این مسئله در سطح بین المللی بود و حزب کمونیست آلبانی و حزب کمونیست چین همگام با این رفقا در مقابل جناح روزیونیسیم خروشجفی و به دفاع از مارکسیسم - لنینیسم و رفیق استالین برخاسته و ریشه‌های سوسیال - امپریالیسم نامیدن شوروی از همان بدو بوجود آمده. ولی نوشته جناب عالی طوری نشان میدهد که این موضوع پس از تشکیل حزب و یا بعبارت گفته شما پس از انشعاب در حزب حاکم شده. (یعنی خواننده این مقاله بیش از این نمیتواند برداشت نماید).

۲- در مرحله از نظر ترکیب طوری مطرح شده است که حزب کمونیست کارگران و دهقانان ایران را تابع حزب کمونیست آلبانی وانمود مینماید. یعنی حزب کمونیست کارگران و دهقانان ایران استقلال فکری و یا بعبارت دیگر استقلال ایدئولوژیکی ندارد نمیخواهم مسئله را طول بدهم. اگر بدرستی این مسئله معتقد باشید با دید زمانی که حزب کمونیست چین و آلبانی در مقابل جناح روزیونیسیم در یک جبهه بودند، وابسته به یکدیگر بنامیم. و اگر درست بیاندیشیم فکر نمیکنم با این مسئله موافق باشید. و ممکن است نوشته‌های اینجانب را قبول کرده و موافق باشید و غرض از نوشتن اینجانب فقط به چند سطر نوشته شده در کتاب مزبور میباشد که کوتاه و مبهم میباشد و از نظر خواننده این مطالب روشن نبوده و عکس واقعیت را نشان میدهد.

با آرزوی موفقیت - ایرج . ع

حساب بانكى

Mieze-Gerd

Kto.-Nr. 101 786 26 89

BLZ. 370 501 98

Stadtsparkasse Köln

چاپ مرتضوى

Franzstr. 24

5000 Köln 41

تلفن : ۰۲۲۱/۴.۰۸۴۸

فاكس : ۰۲۲۱/۴.۰۵۶۷